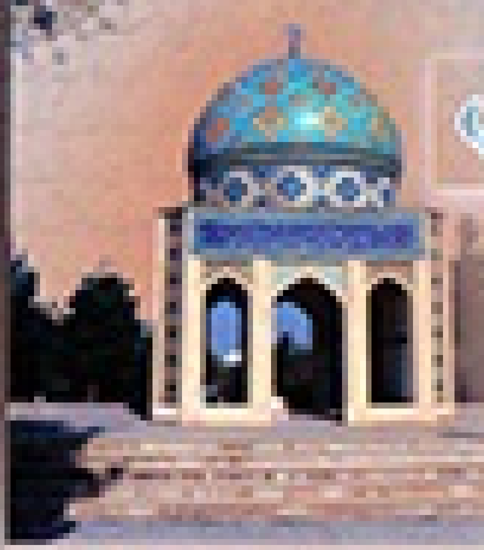
خلاصة النحو

(خلاصه و ترجمه شرح کافیه استرآبادی)



تألیف: فاضل هندی (بهاء الدین محمد بن حسن اصفهانی)

تصحیح و تحقیق:
سید مصطفی موسوی بلشکی

مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه النحو

نویسنده:

محمد بن حسن فاضل هندی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خلاصه النحو

مشخصات کتاب

سرشناسه : فاضل هندی، محمدبن حسن، ۱۰۶۲؟ - ۱۱۳۵ق.

عنوان قراردادی : الکافیه .فارسی .برگزیده .شرح

عنوان و نام پدیدآور : خلاصه النحو/بهاءالدین محمدبن حسن اصفهانی فاضل هندی؛ مصحح سیدمصطفی موسوی بخش.

مشخصات نشر : اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری : ۲۳۰ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵س م.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۵۷-۷

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر خلاصه کتاب شرح کافیه مرحوم رضی است که آن خود نیز شرحی است بر" کافیه"عثمان بن عمر ابن حاجب است.

موضوع : ابن حاجب، عثمان بن عمر، ۶۴۶ - ۵۷۰ق . الکافیه-- نقد و تفسیر

موضوع : رضی الدین استرآبادی، محمد بن حسن، -۶۸۶ق. . الکافیه. برگزیده -- نقد و تفسیر

موضوع : زبان عربی -- صرف و نحو

شناسه افزوده : موسوی بخش، سیدمصطفی، ۱۳۵۹ -، مصحح

شناسه افزوده : ابن حاجب، عثمان بن عمر، ۶۴۶ - ۵۷۰ق . الکافیه.شرح

شناسه افزوده : رضی الدین استرآبادی، محمد بن حسن، -۶۸۶ق. . الکافیه. برگزیده. شرح

شناسه افزوده : حوزه علمیه اصفهان. مرکز تحقیقات رایانه ای

رده بندی کنگره : ۱۳۹۴ PJ۶۱۴۱ /الف ۲ک ۲۰۴۲۲۶

رده بندی دیویی : ۴۹۲/۷۵

شماره کتابشناسی ملی : ۳۹۱۶۱۴۵

اشاره

فهرست

ص : ۷

فهرست فنی… ۱۵۱ _ ۱۵۹

ص : ۱۰

مقدمه:

از آنجـایی که خداونـد انسـان را به صورت نژادها و اقوام مختلف آفرید(۱) و از طرفی می بـایست که یـک زبان مشترکی بین آنها متداول باشد، تا بتوانند بوسیله آن با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و خواسته ها و نیازهای یکدیگر را به دیگری انتقال دهند ، بنـابراین بایـد یـک زبـان کامل و جامع که بـدون عیب یا از عیب و نقص کمتری برخوردار بوده را برگزیـده و در میان آنان منتشر سازد تا هر قومی بوسیله آن زبان ، از مطلب و مقصود خود بهره گیری کند.

حـال در میـان این زبـان ها ، زبان عربی نسـبت به زبان های دیگر ، دارای مزیّتهایی است که زبان شـناسان بـدان معتقدنـد ؛ از جمله :

۱ــ دامنه و گستره بسیار وسیع زبان عربی ، مثلاً افعال بجای شش صیغه در زبان فارسی، در زبان عربی ۱۴ صیغه دارد ؛ یا تمام اسم ها ، مؤنث و مذکر دارد و افعال و ضمایر و صفات هم باید مطابق آنها آورده شود .

۲ــ فراوانی مفردات و اشتقاق کلمات در زبان عربی.

۳ــ گستردگی و اتقان دستور زبان.

۴ــ فصاحت و بلاغت زیبای ادبیات عرب.

۱- ۱ــ اشاره به سوره مبارکه حجرات ، آیه ۱۳ . «یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُم مِّن ذَکَرٍ وَ أُنثَی وَ جَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَ قَبَآئِلَ لِتَعَارَفُو آ» .

علاوه بر این نکات روایتی از ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که می فرماید: «زبان عربی ، زبان اهل بهشت است» (۱).(۲) و زبان گفتاری خداوند با آخرین فرستاده خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز زبان عربی بوده است. از آنجا که شریعت حضرت ختمی مرتبت شریعت ختمیه است و به فرموده قرآن کریم: «لِیُظْهِرَهُ عَلَى الدِّینِ کُلِّهِ(۳)»، دین جهانی و آخرین آئین آسمانی ماندگار است و مسلمانان و تمامی بشریّت از عصر پیامبر تا پایان هستی بر اساس این دین موظف به پرستش پروردگارند، بنابراین بر هر بنده ای که طالب فهم دین و حق و حقیقت است ، لازم است که این زبان را فراگرفته تا بتواند از دستورات الهی و بایدها و نبایدهای آن آگاهی یافته و با توجه به آنها در مسیر تکامل و بندگی حق سیر و سلوک کند.

حال همانطور که هر زبانی دارای قواعد و دستورات و ادبیات خاص است ، زبان عرب هم از این قاعده ، استثناء نبوده و آن هم ادبیات و قواعد گفتاری و نوشتاری مربوط به خود را دارد که کتاب حاضر (خلاصه النحو) نیز بیان گر این قواعد می باشد .

در مورد تاریخچه ادبیات عرب ، می توان گفت که اولین استاد و شاگرد در این فنّ ، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابو الأسود دوئلی(۴) می باشند ــ اگر چه مستشرقین فعلی همچو احمد امین مصری و طه حسین منکر آن می باشند ــ که بعد از آن مکتب ها و کلاسهایی در خصوص این زمینه تشکیل و پیرامون آن بحث ها و در پی آن اختلافات لفظی و مبنایی پیش آمد.

اگر بخواهیم ادبیات عرب را به دو شاخه بزرگ دسته بندی کنیم به دو شاخه

ص : ۱۲

۱- ۱ــ مجمع البیان ، ج ۵ و ۶ ، ص ۳۱۶ .

۲- ۲ــ درسنامه علوم قرآنی ، ص ۵۰ .

۳- ۳ــ سوره مبارکه توبه، آیه ۳۳؛ و..... .

۴- ۴ــ صراط المستقیم ، ج ۱ ، ص ۲۲۰ ، فصل التاسع عشر .

صرف و نحو تقسیم می شود(۱) که علم نحو بیان کننده جایگاه و نقش کلمه در کلام عرب و یا به تعبیری نگاه تألیفی به کلمه و کلام در ادبیات عرب می باشد و علم صرف بیان کننده نگاه درون ساختاری به کلمات عرب می باشد .

کتاب حاضر نیز همانطور که از نام آن پیداست ، بیان کننده علوم و ادبیات نحوی مربوط به زبان عرب به طور مجمل می باشد که مرحوم فاضل هندی (۱۱۳۷ ق) از کتاب شرح کافیه مرحوم رضی (۶۸۶ ق) آن را با عنوان خلاصه النحو تألیف و ترجمه کرده است .

تنها نسخه موجود از این اثر را به راهنمایی و دلالت سرور ارجمند جناب حجت الاسلام صدرایی خویی در کتابخانه آستانه حضرت معصومه یافته و تهیه کرده ایم و این خود هرچند ارزش کار را از جهت تک نسخه بودن بالا می برد، امّا کار را نیز دشوار کرده است و نسخه چنان که باید مناسب و مصحّح نبوده است. در فهرست ها و شرح حال فاضل هندی نیز اشاره چندانی به این اثر نشده است و معرفی درستی از آن صورت نگرفته است و این موارد بر دشواری کار افزوده است. از این رو برای رفع اغلاط املایی و غیر آن که به نسخه راه یافته سعی شده است که در حدّ توان و مقدور هم حفظ امانت در تصحیح نسخه شده باشد و هم در مواردی برای برطرف کردن ابهام و فهم بیشتر مطلب آن را در پاورقی تذکّر دهیم.

در پایان لازم می دانم که از تمامی کسانی که این حقیر را در به ثمر رسیدن این

---

۱ - ۱_ قابل ذکر است که مجموعه علوم ادبیات عرب مشتمل است بر چند علم که علما در تعداد آن اختلاف دارند، لکن مشهور بین علماء دوازده علم است که عبارتند از: ۱_ لغت ۲_ صرف ۳_ نحو ۴_ معانی ۵ _ بیان ۶_ عَروض ۷_ اشتقاق ۸ _ قریض الشعر ۹_ انشاء ۱۰_ خط ۱۱_ قافیه ۱۲_ تاریخ. هرچند فراگیری همه آنها خالی از فائده نمی باشد، ولی علوم ادبی مورد نیاز حتمی و ضروری تحصیل در حوزه های علمیه همان پنج علم اول است.

اثر یاری کردند، از جمله حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج سید احمد سجادی که مقدمات چاپ این اثر را فراهم کردند، همچنین حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج آقا نورمحمدی که بنده را قابل دانسته و این نسخه را در اختیار حقیر قرار دادند و حجت الاسلام و المسلمین سید حسین رفیعائی و سید محمود نریمانی و شیخ مصطفی صادقی و سرکار خانم صدری و پوری، و پرسنل و اعضای محترم مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان کمال تشکر را بنمایم. از خداوند بزرگ و وسائط فیض عالم وجود ائمه معصومین صلوات اللّه علیهم مسئلت دارم که به فضل و کرم خویش به شایستگی از ما قبول نمایند.

والسلام علی عباد اللّه الصالحین

سید مصطفی موسوی بخش

۱۳ رجب ۱۴۳۶

زندگی نامه فاضل اصفهانی رحمه الله

ولادت

فاضل اصفهانی (معروف به فاضل هندی) در سال ۱۰۶۲ ق در اصفهان متولّد شد. پدرش، تاج الدین حسن اصفهانی، فرزند شرف الدین محمد مشهور به ملا تاجا مردی دانشمند و فاضل بود. وی نام این کودک را «ابوالفضل» نهاد که بعداً به «فاضل هندی» و «بهاءالدین محمد»(۱) معروف شد.

خاندان

تاج الدین حسن از علمای اصفهان در اواخر قرن یازدهم و از شاگردان علامه مجلسی بود و از وی روایت نقل می کرد. زادگاه این عالم فرهیخته «فلاورجان» _ از توابع اصفهان _ است. تخصص ملّا تاجا در زمینه تصحیح کتب روایی بود.(۲) وی در هشتم رجب ۱۰۹۸ ق درگذشت.(۳)

آثار پدر فاضل هندی

برخی از تألیفات تاج الدین حسن بدین شرح است:

۱. شرح بر کافیه؛

ص : ۱۵

۱- ۱_ ریاض العلماء ، ج ۷ ، ص ۳۶ .

۲- ۲_ وقایع السنین و الاعوام ، ص ۵۴۲ .

۳- ۳_ زندگینامه علامه مجلسی ، ج ۲ ، ص ۸۲ ؛ تذکره العلماء ، ص ۱۶۹ .

۲. شرح بر شافیه؛

۳. شرح بر صحیفه سجادیه ؛

۴. جامع الفصول و قامع الفضول (به زبان فارسی) ؛

۵. رساله التزویجیه.(۱)

کودکی فاضل اصفهانی

از کودکی فاضل هندی اطلاع دقیقی در دست نیست. نوشته اند : «چون در صغر سن با والد خود به هند رفت، به فاضل هندی مشهور شد»(۲). این کودک نابغه در ۸ سالگی به تدریس شرح مختصر و مطوّل تفتازانی پرداخت و در ۱۱ سالگی کتاب «منیه الحریص علی فهم شرح التخلیص» را تألیف کرد .

تحصیلات

فیلسوف معاصر، سید جلال الدین آشتیانی درباره تحصیلات فاضل، چنین می گوید :

«حقیر در جنگی قدیمی در زمان گذشته، عبارتی از شخصی که در اواخر صفویه می زیسته است دیدم که چنین نوشته است: در مدرسه، صبیّ مُراهقی (پسر نزدیک به بلوغ) را دیدم که در بحث، علیم ماهر و واجد مقام عالی در علوم عصر (روز) بود و آثار نبوغ از ناصیه (پیشانی) او آشکار بود. از نسبش پرسیدم، گفتند: او فرزند ملا تاج و نامش بهاءالدین محمد است.(۳)

وی در ۱۳ سالگی به اجتهاد رسید. فاضل اصفهانی در سال ۱۰۷۷ ق (تقریباً در ۱۶ سالگی) در ردیف فضلای به نام بود.

۱- ۱_ طبقات اعلام الشیعه ، ج ۵ ، ص ۹۰ .

۲- ۲_ تاریخ حزین، ص ۶۴.

۳- ۳_ منتخب آثار الحکماء، ج ۳، ص ۵۴۴، پاورقی.

استادان

درباره استادان فاضل هندی چیزی ننوشته اند. برخی از پژوهشگران معاصر بر این باورند که اولین استاد فاضل هندی، پدرش (مولی تاج الدین حسن بن شرف الدین فلاورجانی اصفهانی) بود.(۱)

فاضل درباره پدرش آورده است: «و اکثر روایاتی عن والدی العلامه تاج ارباب العمامه».(۲)

خانواده

همسر فاضل از اهالی اِجه (اژیه) از توابع اصفهان بود. نوشته اند : «فاضل هندی» با علامه مجلسی اول نسبتی نیز داشته و با واسطه، داماد وی بوده است.(۳)

تنها پسر فاضل هندی، محمدتقی همانند پدرش دانشوری فرزانه بود. محمدتقی را چنین ستوده اند: «خورشید آسمان فضل و دانش و قطب دایرت کمال، مولی محمدتقی بن فاضل هندی با سید نصراللّه مکاتبه داشته است. وی اشعاری را در فضیلت مولی محمدتقی سروده است و برای وی ارسال داشته و از پسر فاضل هندی جواب خواسته است».(۴)

شاگردان

۱. شیخ احمد بن حسین حلی؛ وی از فاضل، اجازه روایی نیز داشته و این اجازه را فاضل به خط خود، پشت کتاب «قرب الاسناد» نوشته است که در کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی موجود است.(۵)

۱- ۱_ زندگینامه علامه مجلسی ، ج ۲ ، ص ۸۲ ؛ تذکره العلماء ، ص ۱۶۹ .

۲- ۲_ بهجه الآمال ، ص ۳۵۷ .

۳- ۳_ مفاخر اسلام، ج ۸، ص ۳۲۸ .

۴- ۴_ اعیان الشیعه ، ج ۴۴ ، ص ۱۳۵؛ ج ۹ ، ص ۱۹۷ و ج ۱ ، ص ۱۹۷ .

۵- ۵_ طبقات اعلام الشیعه ، ص ۵۴۸؛ الذریعه إلی تصانیف الشیعه ، ج ۱۸ ، ص ۵۷ .

۲. سید محمدعلی کشمیری ؛ وی در سال ۱۱۲۹ ق از فاضل اجازه روایی گرفت.(۱)

۳. سید ناصرالدین احمد بن سید محمد بن سید روح الامین مختاری سبزواری؛ وی مورد توجه فاضل هندی بود. فاضل هندی به وی اجازه روایی داد.(۲)

۴. ملاّ عبدالکریم بن محمدهادی طبسی، او از فاضل هندی اجازه روایی داشت. فاضل این اجازه را پشت کتاب من لا یحضره الفقیه ـ که در کتابخانه آیت اللّه مرعشی موجود است – نوشته است.(۳)

۵. شیخ محمد بن حاج علی بن امیر محمود جزائری تستری؛ سید عبداللّه جزائری وی را صاحب تألیفات فراوان دانسته است.(۴)

۶. میرزا عبداللّه افندی؛ وی از شاگردان آقا حسین خوانساری، آقا جمال، فاضل هندی و علامه مجلسی بود.(۵)

۷. میرزا بهاءالدین محمد مختاری نایینی (۱۰۸۰ ـ حدود ۱۱۴۰ ق)؛ وی فرزند سید محمدباقر حسینی مختاری سبزواری نایینی اصفهانی است و اجازه ای از فاضل هندی دارد.(۶)

۸. علی اکبر بن محمد صالح حسنی لاریجانی؛ وی نسخه ای از کشف اللثام را به خط خود نوشته و اجازه استادش نیز در آن موجود است.(۷)

۹. محمد صالح کزازی قمی؛ وی در سال ۱۱۲۶ ق به اصفهان رفت و نزد فاضل

۱- ۱ـ تلامذه العلامه المجلسی و المجازون منه ، ص ۶۳ ؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۸، ص ۵۶.
۲- ۲ـ اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۱۱۱ .
۳- ۳ـ مقالات تاریخی، دفتر سوم، ص ۱۳۱.
۴- ۴ـ الاجازه الکبیره، ص ۱۷۷.
۵- ۵ـ الاجازه الکبیره، ص ۱۴۷؛ تلامذه العلامه المجلسی و المجازون منه، ص ۳۷ .
۶- ۶ـ طبقات اعلام الشیعه، ج ۹، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹.
۷- ۷ـ الذریعه إلی تصانیف الشیعه، ج ۱۸، ص ۵۷.

هندی به تحصیل پرداخت. وی فتواهای فاضل هندی را در رساله ای به نام «تحفه الصالح» گرد آورد و به شاه سلطان حسین صفوی اهداء کرد.(۱)

۱۰. سید صدرالدین محمد حسینی قمی همدانی؛ وی شرحی بر «عده الاصول» نوشته که تقریظی از فاضل هندی بر آن موجود است. این کتاب در کتابخانه آیت اللّه مرعشی موجود است.(۲) وی استاد وحید بهبهانی بود.

۱۱. محمدتقی اصفهانی؛ مشهور به «ملا تقیا» اجازه ای از فاضل هندی برای او در سال ۱۱۱۸ ق صادر شده است.(۳)

۱۲. شیخ عبدالحسین بن عبدالرحمن بغدادی؛ فاضل در سال ۱۱۳۴ ق رساله «الاحتیاطات اللازمه للعمل» را بر او املا کرده است.(۴) پس یعنی استاد فاضل است نه شاگرد فاضل.

مقام علمی و مرجعیّت

فاضل اصفهانی کسی است که در فقه و اصول، تفسیر و حدیث، رجال و حکمت، فلسفه و کلام، ریاضیات و نجوم و ادبیات عرب و عجم مهارت داشته و شمار آثار او را تا ۱۵۰ جلد کتاب و رساله نوشته اند. وی در مقدمه «کشف اللثام» می گوید: «در ۱۳ سالگی از معقول و منقول فارغ التحصیل شدم.» او تألیف را قبل از بلوغ آغاز کرد و پیش از بلوغ به اجتهاد دست یافت. فاضل هندی در ۱۶ سالگی موفق شد شفای بوعلی را تلخیص کند، گرچه این نسخه سوخت و از میان رفت. فاضل در ۲۲ سالگی، بار دیگر به تلخیص شفا پرداخت.(۵) مرجعیت علمی فاضل هندی پس از رحلت مرحوم مجلسی (۱۱۱۰ ق) و درگذشت آقا جمال خوانساری (۱۱۲۵ ق) فراگیر شد.

۱- ۱_ اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۱۳۸.

۲- ۲_ مقالات تاریخی، دفتر سوم، ص ۱۳۲.

۳- ۳_ الذریعه إلی تصانیف الشیعه، ج ۱، ص ۲۳۲.

۴- ۴_ همان، ج ۱۱، ص ۳۴.

۵- ۵_ مقالات تاریخی، دفتر سوم، ص ۱۳۳.

اجتهاد در عصر فاضل

فاضل هندی در عصری می زیست که اخباری گری در حوزه های علمیه رواج داشت. علامه محمدباقر مجلسی گرچه اخباری بود، روش میانه و معتدلی را در پیش گرفته بود و اکثر آثارش ــ حتی آثار فقهی و کلامی اش ــ در قالب ترجمه احادیث بود. در کنار این حرکت مقدس، مجتهدانی بودند که آثار آنها بر اساس استدلال های عقلانی و بهره گیری از دانش اصول بود. پیشتازان این اندیشه، آقا جمال خوانساری و فاضل هندی بودند.

فاضل هندی متن فقهی مفصلی را به عنوان شرح بر قواعد الاحکام علامه حلّی نوشت و نام آن را «کشف اللثام عن حدود قواعد الاحکام» نهاد. او پیش از این شرح، شرحی بر لمعه با عنوان «المناهج السویّه» را نوشت. آقا جمال خوانساری جز حاشیه بر لمعه و نگارش آثار فقهی کوتاه، متن مفصلی آماده نکرد. بعد از این دو شخصیت، تا مدتی طولانی، یعنی در تمام قرن دوازدهم متن فقهی مفصلی نوشته نشد. بنابراین «کشف اللثام» موقعیتی ممتاز یافت.

زمانی که صاحب جواهر و صاحب ریاض المسائل دست به نگارش کتاب های مفصل خود زدند، آخرین اثر فقهی مفصل عالمانه را همین کشف اللثام دانسته، از آن در تدوین کتاب خویش بهره فراوان بردند. صاحب جواهر اعتماد عجیبی به فاضل هندی و کتابش (کشف اللثام) داشت و چیزی از جواهر را نمی نوشت، مگر آن که کشف اللثام در دسترس او باشد. از قول صاحب جواهر نقل کرده اند: «لو لم یکن الفاضل فی إیران ما ظننت أنّ الفقه صار إلیه؛(۱) اگر فاضل (هندی) در ایران نبود، گمان نمی کردم فقه به آنجا برسد.»

صاحب جواهر، در نگارش جواهر و شیخ انصاری در کتاب مکاسب خود، از کشف اللثام بسیار استفاده کرده اند.

۱- ۱ــ کشف اللثام، با مقدمه رسول جعفریان، ج ۱، ص ۳۲.

بنابراین باید فاضل هندی را حلقه واسطه مهمی در تاریخ اجتهاد شیعی برشمرد. این سلسله اجتهاد در عصر صفویه از محقق کرکی (۹۴۰ ق) آغاز می شود. محقق، بنیان گذار مکتب فقهی منحصر به فردی است که شخصیت های تداوم بخش مکتب او عبارتند از:

شیخ حسین بن عبدالصمد (۹۸۴ ق) پدر شیخ بهایی، شیخ بهایی (۱۰۳۰ ق)، میرداماد (۱۰۴۰ ق)، حسین بن رفیع الدین معروف به سلطان العلماء (۱۰۶۴ ق)، آقا حسین خوانساری (۱۰۹۸ ق)، آقا جمال خوانساری (۱۱۲۵ ق) و فاضل هندی.(۱)

این مکتب توسط صاحب جواهر و صاحب ریاض المسائل استمرار پیدا کرد. در این فاصله، نقش اصلی را در احیای مکتب اجتهاد، وحید بهبهانی برعهده داشت. در امتداد حرکت پویای فقهی مکتب محقق کرکی، مکتب ژرف نگر فقهی مقدس اردبیلی است که توسط محمد بن علی موسوی عاملی (۱۰۱۱ ق) نویسنده مدارک الاحکام، حسن بن زین الدین عاملی (۱۰۱۱ ق) مؤلّف کتاب منتقی الجمان، عبداللّه بن حسین شوشتری (۱۰۲۱ ق) محقق سبزواری (۱۰۹۰ ق) نویسنده کتاب کفایه الاحکام و فیض کاشانی ادامه یافت.(۲) دوران زندگی این عالم فرهیخته همزمان با فتنه و آشوب افغان ها و از هم پاشیده شدن حوزه چند صد ساله اصفهان و نقل مکان علماء به سایر شهرهای ایران بود.

سرانجام وی پس از سال ها مجاهدت و پاسداری از حریم دین در ۲۵ رمضان ۱۱۳۷ ق (۱۷/۳/۱۱۰۴ ش) و در سن ۷۵ سالگی دار فانی را وداع گفت و در تخت فولاد اصفهان در تکیه ای که به نام وی نهاده شده، دفن گردید.

۱- ۱_ مقدمه ای بر فقه شیعه، ص ۵۶.

۲- ۲_ همان، ص ۵۷.

برگ اول نسخه خطی خلاصه النحو

ص : ۲۲

برگ آخر نسخه خطی خلاصه النحو

ص : ۲۳

خلاصه النحو

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمدللّه الذی أفاض علینا من شَآبیب سحابیب جوده و أرانا من خلقه ما قهر عقولنا علی الاقرار بوجوب وجوده و علما نجوا من العلم به نعرف ما فی آیات المثانی و عرفنا ما به نقدر علی تفهم ما فی ضمیرنا بتحقیق المعانی و تشیید المبانی حمدا خالصا لرضاه مخیبا حامده عمن سواه والصلوه علی من أرسله لأبناء أنبیائه والانذار بنقمه و الابشار بنعمائه محمد خاتم النبیین و سید المرسلین فخر العالمین الجاهلین منهم و العالمین و علی من ناب منابه بعد قبضه و أقام عمود دین اللّه فی أرضه من آله الأخیار المنتجبین و أصحابه الهیه المنتخبین.

اما بعد ؛ بدانکه چون در میانه علوم علم [نحو] اکثر نفعا و اعظم فایده است از جمیع علوم و در میان کتب مصنفه در این علم بعد از کتاب سیبویه کتابی بهتر ، بلکه مثل شرح شیخ المشایخ و العلماء ، افضل المتبحرین و الفضلاء ، اعلم المتأخرین ، عمده المتقدمین ، نجم المله و الدین شیخ رضی الدین بر کافیه نیست ؛ لهذا امر واجب الامتثال و حکم قاهر الاحتمالات ، حضرت شجره سلطنت، قاهرِ آفتاب آسمان و دولت باهره ، نیّر فلک عزّ و جلال ، مطلع کوکب عظمت و اقبال ، منبع عیون فضل و افضال ، مرکز دایره فخر و کمال ، رافع اعلام شریعه ، ناشر آثار سیدالانبیاء ، مؤسس مبانی عدل و انصاف ، هادی قوانین ظلم و اعتسام، غرب بنیان، سقم قاصم، ظهور اعدای دین مستقیم ، اعنی شهریار دین پناه ، سلیمانِ جان ، اعدل سلاطین روزگار ، اعظم خوانین عالی مقدار ، اکبر اکاسره دوران ، خلاصه ملوک زمین و زمان ، المؤید من عنداللّه ، الملک المنان ، السلطان

بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابوالظفر محیی الدین محمد اورنگ زیب عالم گیر(۱) پادشاه غازی ادام اللّه وجوده و جود[ه] و خلد ملکه و سلطانه و اید عدله و احسانه، صادر شد که این بنده بیمقدار و ذره بی اقتدار محمد المشتهر ببهاءالدین الاصفهانی مسایل همین کتاب را به لغت فارسی مخلص نموده متعرض بحثها و جوابها و مسائلی که از مسایل نحو باشد نشود تا ادراک و دریافتن مسایل نحو بر کافه محصلین سیّما مبتدین سهل و آسان شده رفع صعوبت و تعسّر شود .

پس با وجود جمود ذهن و فتور فکر حسب الحکم واجب الجریان از خلاصه آدمیان و اعیان انسان جسارت نموده، توفیق از واهب العقل و الصور و امداد از همای همت آن خلیفه البشر طلبیده شروع در تلخیص و تحریر مسائل این کتاب نمود و مرتب ساخت آن را بر یک مقدمه و سه مقصد بعد از آنکه موسوم کرده بود به خلاصه النحو.

مأمول از کمال عاطفت آنکه اگر بر سهو یا خلل این سقف بی اساس اطلاع افتد ، اشاره رود تا به قلم اصلاح مؤسس شود ؛ «فإنی بالخطایا المعترف» .(۲)

مقدمه: در آنچه متعلق است به لفظ اعرابی

(۳)

بدانکه لفظ در اصل لغت به معنی مرمی است و در اصطلاح نحاه به معنی: ما یتلفظ به الانسان است . و به این معنی منقسم می شود بدو قسم: کلمه و کلام ، و هر دو مشتقند از کَلْم ـ بسکون لام ـ که به معنی جرحست و در اصطلاح نحاه :

۱- ۱ـ اورنگ زیب عالمگیر: ششمین امپراطور گورکانی هند که بین سالهای ۱۰۶۷ تا ۱۱۱۸ ق حکومت کرد. او سومین پسر شاه جهان و مادر ایرانی اش ارجمند بانو بود. اورنگ: واژه ای است فارسی و به معنای سریر یا تخت پادشاهی است و اورنگ زیب یعنی زیبنده و سزاوار تخت سلطنت.

۲- ۲ـ این اثر همچنانچه از مقدمه آن پیداست بر پی درخواست آماده سازی خلاصه گونه ای درسی برای طلاب به خصوص مبتدیان باشد.

۳- ۳ـ احتمالاً منظور آن «عربی» می باشد.

کلمه : لفظی است مفرد که موضوع باشد از برای معنی. و لفظ مفرد آن لفظی است که جزء آن دلالت نکند بر جزء معنی آن . و وضع لفظ گذاشتن لفظ است بإزای معنی و معنی لفظ ، مقصود به لفظ است ؛ و گاه اطلاق می کنند کلمه را بر کلام .

و کلمه منقسم است به سه قسم : اسم و فعل و حرف .

اما اسم : پس او کلمه ای است مستقل در دلالت بر معنی غیر مقترن به یکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و حال و استقبال باشد ؛ در این دلالت محتاج نباشد بضم کلمه دیگر .

و فعل : کلمه ای است مستقل در دلالت بر [معنی] مقترن به یکی از ازمنه .

و حرف : کلمه ای است غیر مستقل در دلالت بر معنی .

و کلام : لفظی است مرکب از مسند و مسند الیه ؛ خواه هر دو مذکور باشد ، و خواه هر دو مقدر ، و خواه احدهما مذکور باشد و دیگر مقدر . مثال اول: زیدٌ قائمٌ، و مثال دویم: نَعَم در جواب أقائمٌ زیدٌ، مثال سیم: زیدٌ در جواب مَن قام ؟.

و إسناد بمعنی إخبار است از یک کلمه به یک کلمه یا دو کلمه دیگر یا زیاده ؛ خواه إخبار در حال باشد یا در اصل . اول مثل: زیدٌ قائمٌ و عمروٌ قاعدٌ و غیر آن از إخبار. ثانی : مثل بِعتُ و إشتریتُ و غیر آن از إنشاءات ؛ که إنشا در اصل إخبار بوده و چون إسناد معتبر است در کلام.

و حرف مسند و مسندالیه نمی شود ، و فعل مسند می شود نه مسندالیه ، کلام مرکب نخواهد شد مگر از دو اسم ، که یکی مسند باشد و دیگر مسندالیه ، یا از یک اسم و یک فعل که اسم مسندالیه باشد و فعل مسند . و مرکب نمی شود از دو فعل ، و دو حرف ، و اسم و حرف ، و فعل و حرف ؛ زیرا که در اول و رابع مسندالیه مفقود است ، و در ثانی مسند و مسندالیه هر دو مفقوداند ، و در ثالث مسند مفقود است .

مقصد اول : در آنچه متعلق است به اسم

اشاره

بدانکه از جمله خواص اسم، الف و لام تعریف است و جرّ و تنوین تمکّن و تنوین تنکیر و تنوین عوض و تنوین مقابله و مسندالیه بودن و مضاف بودن .

ص : ۲۷

اما الـف و لاـم تعریف : پس از جهت آنکه موضوع است از برای تعیین ذاتی که مـدلول مطـابقی لفظی باشـد و اسم است که دلالت می کند مطابقه بر ذات .

و امـا جرّ : پس از جهت آنکه اسم ، اصـل است در اعراب و فعل فرع و چون اُولی زیادتی اصل است بر فرع ، خواسـته انـد که مختص سازنـد به اسم یـک نوعی از انواع اعراب را ، تا زیاده شود بر فعل که نوع آن است ؛ پس مختص ساخته انـد به آن جرّ را .

و امـا تنوین تمکن : پس از جهت آنکه موضوع است برای دلالت بر امکنیّت اسم به معنی بودن آن معرب و منصـرف و اعراب و انصراف مختص اند به اسم .

و اما تنوین تنکیر : پس از جهت آنکه موضوع است از برای دلالت و تنکیر اسم ، و تنکیر مثل تعریف مختص است به اسم .

و اما تنوین عوض : پس از جهت آنکه عوض از مضاف الیه است و اسم است که مضاف می شود .

و امـا تنوین مقابله : پس از جهت آنکه آن تنوین جمع مؤنث سالم است که مقابل نون جمع مـذکر سالم افتاده و اسم است که جمع می شود به جمع مؤنث سالم .

و اما مسنداليه بودن : پس از جهت آنکه مسنداليه مخبرعنه است و مخبرعنه می باید که لفظی باشد که دلالت کند بالمطابقه بر ذات و آن اسم است .

و امـا مضـاف بودن : پس از جهت آنکه اصـل در اضـافه ، اضافه معنوی است و اضافه معنوی فایـده از آن یا تعریف مضاف یا تخصـیص آن است و تعریف و تخصـیص هر دو مختصـند به اسم به دلیـل مـذکور ؛ و اضافه لفظی را حمل کرده انـد بر اضافه معنوی .

چون این جمله دانسته شد باید دانست که اسم منقسم می شود به معرب و مبنی و هر کدام مذکور خواهد شد .

مقاله اولی : در آنچه متعلق است به معرب

اما معرب : پس او اسمی است غیر مشابه به ماضی و امر و حرف که منضم باشد به

عامل خود ، و حکم آن، آن است که مختلف شود حرف آخر آن به سبب اختلاف عوامل .

و بـدانکه جمهور نحاه تعریف کرده انـد معرب را به حکم مذکور و این تعریف غیر مرضـی است و چون موقوف است معرفت اختلاف آخر معرب به اختلاف عوامل بر معرفت اعراب و عامل و انواع هر یک شروع باید کرد در تعریف اعراب و انواع آن و عامل و انواع آن .

پس بدانکه اعراب حرکت یا حرفی است که مختلف می شود آخر اسم معرب به استعانت آن ، و وضع آن از جهت فهمانیدن معـانی مختلفه است که بر سبیـل تعـاقب معرب وارد می شونـد و چون آن معـانی را فـاعلیت و مفعولیت(1) و اضـافه اعراب را متنوع به سه نوع کرده انـد : رفع و نصب و جرّ ، و رفع را علامـت فـاعلیت کرده انـد، زیرا که رفع ثقیـل است و فاعـل قلیـل ؛ و نصب بـا علامـت مفعولیت، زیرا که نصب خفیف است و مفعول کثیر و چون بـاقی نمانـد مگر جرّ ، جرّ را علامـت مضاف الیه بودن کرده اند ؛ و بعضی تعریف کرده اند اعراب را به اختلاف آخر معرب به سبب اختلاف عوامل .

و عامـل: لفظی است یـا معنوی که قـایم باشـد به آن معنی که مقتضـی اعراب باشـد، مثل فاعلیت یا مفعولیت یا اضافه . و عامل مختلف می شود به حسب اختلاـف معمولات ، پس عامل در فاعل فعل است ؛ و عامل در فضـله بعضـی گفته که: فعل است از جهت آنکه آن است که مقتضـی فضـله است ، و بعضـی گفته اند که: عامل فاعل است از جهت آنکه به سـبب ضم آن به فعل کلام تمام شـده و مـذکور بعـد از آن فضـله شد ، و بعضـی گفته اند که: فعل با فاعل است از جهت آنکه به این مجموع کلام تمام شـده است و مذکور بعد از آن فضل شده . و عامل در مبتدا و خبر است و در خبر مبتدا ، و بعضـی گفته اند که: عامل در هر دو ابتدائیت است . و عامل در مضاف إلیه مختلفٌ فیه است ؛ پس بعضی نظر به

۱- ۱ـ نسخه خطی: «مفعلیت».

معنی کرده اند و گفته اند که: حرف جرّ مقدّر است ، و بعضـی نظر به ظاهر کرده اند و گفته اند که: عامل لفظ مضاف است ، و بعضی گفته اند که: اضافه عامل است .

چون این جمله دانسته شد باید دانست که اسماء مختلف اند در اعراب

پس اسم مفرد منصرف و جمع مکسـر منصـرف اعرابشان بر وفق اصل است که آن ضمّه باشد در حالت رفع ، و فتحه باشد در حالت نصب ، و کسـره باشـد در حالت جر . مثال نوع اول: «جاءنی زیـدٌ و رأیتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ» و مثال نوع دویم : «جاءنی رجالٌ و رأیتُ رجالاً و مررتُ برجالٍ».

و اما جمع مؤنث سالم : پس اعراب آن مخالف اصل است و به ضـمّه است در حالت رفع ، و کسره است در حالت نصب و جرّ .

و اسم غیرمنصرف نیز اعرابش مخالف اصل است، لیکن به ضمّه است در حالت رفع و فتحه است در حالت نصب و جر .

امـا اینکه دو نوع اول از اسم موافق اصـلند در اعراب ، پس از جهت آنکه مفرد منصـرف ، اصـل اسـماء است پس می بایـد که اعراب آن نیز موافق اصل باشد و جمع مکسـر منصـرف ، مشابه مفرد منصرف است در اینکه اسمی است مستأنف از برای آنکه متغیره شـده اند از وضع مفرد ؛ و اما اینکه در نوع دویم فتح را تابع کسـر ساخته اند، پس از جهت موافقت با اصلِ جمع که آن جمع مـذکر سالم باشـد ، و اما اینکه در نوع ثالث کسـر را تابع فتح ساخته اند، پس علت آن در باب غیرمنصـرف خواهد آمد، انشاءاللّه تعالی.

این بیان معربات به حرکت بود ؛ و اما معربات به حرف : پس شش اسم است مفرده اند که وقتی که در هر یک سه شرط جمع شود ــ إفراد و عـدم تصغر و اضافه بغیر یاء متکلم ــ اعرابشان به واو خواهد بود در حالت رفع ، و الف در حالت نصب ، و یاء در حالت جر. اسم اول(۱) : أب در أبـوك ، دویم: أخ در أخوك ، سـیم: حم در حموك ، چهـارم: هن در هنوك ، پنجم: فم در فوك ، ششم: ذو در ذومالٍ .

۱- ۱ــ نسخه خطی: + «اسم اول».

اما اشتراط شرط اول : پس از جهت آن است که اگر مثنی یا مجموع باشند، اعرابشان مثل اعراب مثنی و مجموع خواهد بود .

و اما اشتراط شرط دویم : پس از جهت آن است که اگر مصغر شوند، اعرابشان مثل اعرابِ مفردِ منصرف خواهد بود .

و اما اشتراط شرط سیم : پس از جهت آن است که اگر مضاف به یای متکلم شوند، اعرابشان تقدیری خواهد بود مثل غلامی .

و بدانکه در لام الفعل أبوك و أخوك و حموك و هنوك و عین الفعل فوك و ذومال که آن واو است نُه قول است :

اول : و آن اقرب است به صواب، آن است که واو هم لام الفعل یا عین الفعل است وهم علامت فاعلیت و مفعولیت و اضافه است به تبدل شدن .

قول ثانی : آن است که لام الفعل است و یا عین الفعل ، و اعراب این اسما تقدیری است و تبدل واو از جهت تبدل حرکت ما قبل آن است .

قول ثالث : آن است که لام الفعل است یا عین الفعل ، و اعراب این اسما به حرکت ما قبل واو است که آن ضمه و فتحه و کسره باشد و تبدل واو از جهت تبدل آن حرکت است .

قول رابع : آن است که حرفی است زاید از برای اعراب .

قول خامس : آن است که لام الفعل یا عین الفعل است ، و اعراب این اسماء به حرکات ما قبل است که منقولند از این حروف که واو و الف و یاء باشد .

و قول سادس : آن است که اعراب این اسما به حرکات ما قبل است و حروف ناشی شده اند از آن حرکات .

قول سابع : آن است که انقلاب این حرف اعراب است .

و قول ثامن : آن است که این حروف که واو و الف و یاء باشد حروف اعرابند .

و قول تاسع : آن است که این حروف بدل لام الفعل یا عین الفعلند که دلالت بر فاعلیت و مفعولیت و اضافه می کنند .

و بـدانکه وجه اعراب این اسـما به حروف آن است که حرف اقـوی است از حرکت ، و مفرد اصـل مثنی و مجموع است و فرع می باید که ناقص یا متساوی اصل باشد و اگر اعراب اسماء مفرده جمیع به حرکت باشد و اعراب آنها به حرف ، لازم می آید زیـادتی فرع و اصـل و این جـایز نیست ؛ پس از این جهت اعراب بعضـی اسـماء مفرده را نیز به حرف کرده انـد و موافق اصـل کرده انـد تـا زیـادتی اصـل بر فرع لازم آیـد ، و وجه اختصـاص این اسـما به این اعراب آن است که هر یـک را از این اسـماء شبـاهت بـه مثنی و مجمـوع دارد در اینکـه مُشـعر بر تعـدّد است ، زیرا که أب محتـاج است در أبـوّت به ابن و هم چنین أخ در أخوّت یا دیگر؛ و قس علی هذا(۱) القیاس .

چون این جمله دانسته شـد ، بایـد دانست که دو نوع از اسم هست که اعرابشـان به حرف است و مخـالف اصل ؛ اول : مثنی و ملحقـات به آن که کلا ـ و کلتا است در وقتی که مضاف به ضـمیر باشـد و اثنان و اثنتان و مـذروان و ثنایان و هـذان و هاتان و اللـذان و اللتـان . و اعراب این اسـماء بـالف است در حـالت رفع ، و بیاء در حالت نصب و جرّ ؛ مثل : «جاءنی مسـلمان و رأیتُ مسلمین و مررت بمسلمین».

و نوع دویم : جمع مـذکر سـالم است و ملحقات به آن که آن اولوا(۲) و عشـرون و أخوات عشرون که ثلاثون تا تسعون باشد واللـذون ؛ و اعراب این اسـما به واو است در حـالت رفع ، و یـا در حـالت نصب و جر . و وجه اعراب این دو نوع به حرف آن است که چون اعراب به حرکت را به آحاد(۳) دادند، باقی نماند مگر اعراب به حرف پس او را به مثنی و مجموع داداند .

و وجه اعراب این ، در دو نـوع از اسم به این نحـو اعراب آن است که چـون الـف را علامـت تثنیه کرده بودنـد از جهت خفت الـف و کـثرت تثنیه و واو را علامـت جمع کرده بودنـد از جهت ثقـل واو و قلت جمع و حروف اعراب منحصـر است در واو و الف و یاء ،

۱- ۱ــ نسخه خطی: + «هذا».

۲- ۲ــ نسخه خطی: «اُلو».

۳- ۳ــ مفردات.

الف در تثنیه و واو را در جمع علامت فاعلیت کرده اند و یاء را علامت مضاف الیه بودن ، و چون حرفی دیگر نبود، حالت نصب را تابع حالت جرّ کرده اند از جهت مناسبت منصوب با مجرور و در اینکه هر دو فضله اند در کلام .

و بدانکه در الف و یای تثنیه و واو و یای(1) جمع شش قول است :

اول : و آن اقرب است به صواب آن است، الف علامت تثنیه و فاعلیت هر دو است و یاء علامت مفعولیت و مضاف الیه بودن .

قول ثانی : آن است که اعراب تقدیری است و تبدل حرف به سبب تبدل حرکات ماقبل است .

قول ثالث : آن است که این حروف حروف اعرابند و انقلاب آنها اعراب است .

قول رابع : آن است که نفس این حروف اعرابند .

قول خامس : آن است که این حروف دلایل اعرابند نه حروف اعراب .

قول سادس : آن است که این دو نوع از اسم معربند به حرکت و آن حرکت مقدر است در الف و واو و یاء .

چون دانسته شد سابقا که اعراب لفظی می باشد و تقدیری ، باید دانست که اعراب لفظی در کدام اسم است و تقدیری در کدام اسم ، و چون افراد معرب به اعراب تقدیری قلیل است و افراد معرب به اعراب لفظی کثیر ، باید ذکر کرد اولا افراد اول را تا معلوم شود افراد ثانی .

پس بدانکه تقدیر اعراب یا از جهت آن است که متعذر است تلفظ با اعراب یا از جهت آن است که ثقیل است بر زبان .

اما اول : پس او در سه نوع از اسم جاری می شود :

اول : اسمی که در آخر آن الف مقصوره باشد . دویم : اسمی که مضاف باشد به یای

۱- ۱_ در نسخه خطی «تا» می باشد، که ظاهراً سهو شده است.

متکلم . سوم : اسـمی که محکی باشـد . اول: مثـل «العصـا»، ثـانی: مثـل «غلامـی»، ثـالث: مثـل «من زیـدٌ» به رفع زیـد از جهت حکایت لفظ زید .

امـا تعـدد اعراب در نـوع اول: پس از جهت آن است که محـل اعراب حرف آخر است و آخر این حرف نـوع از اسم مقصوره است و الف مقصوره قابل اعراب نیست .

و امـا در نوع ثـانی: پس از جهت آن است که مضاف به یاء متکلم واجب است که حرف آخر آن [کلمه] را از جهت مناسـبت به یاء مکسوره سازنـد ، پس جایز نخواهـد بود تبـدیل آن کسـره به اعراب ؛ خواه آن اعراب کسـره باشـد و خواه ضـمّه و خواه فتحه .

و اما در نوع ثالث: پس از جهت آن است که اگر معرب شود به اعراب، حکایت نخواهد بود .

و اما وجه دویم : که آن است که تقـدیر اعراب از جهت آن است که تلفظ به آن ثقیل است ، پس او در دو نوع از اسم جاری است ؛ اول : اسمی که حرف آخر آن یاء باشد و آن را حذف کرده باشد مثل «قاضٍ»، دویم : جمع مذکر سالمی که مضاف به یـاء متکلم شـده باشـد . و نوع اول اعراب آن در حالت رفع و جرّ تقـدیری است نه حالت نصب ، زیرا که ضـمه و کسـره بر یاء ثقیـل است به خلاـف فتحه . و نوع دویم اعراب آن در حـالت رفع تقـدیری است و بس ، زیرا که دانسـته شـد که اعراب جمع مـذکر سـالم در حالت رفع به واو است و در حالت جرّ به یاء . و واو در این نوع مفقود است از جهت آنکه مقلوب به یاء شـده است و یا موجود است و آن یاء اولی است که مدغم است در ثانی .

فصل : در بیان غیرمنصرف و احکام آن

اشاره

بدانکه اختلاف کرده اند در تعریف غیرمنصرف ، پس بعضی تعریف کرده اند به اینکه: اسمی است معرب که در آن دو علت باشـد از این هشت علت که آن : عدل است و وصف و تانیث به تا و معرفه و عجمه و ترکیب و الف و نون زایدتان و وزن فعل یا یک علت از این دو علت که آن تانیث به الف مقصور یا ممدود است و جمع .

ص : ۳۴

و بعضـی تعریـف کرده انـد به اینکه: اسـمی است که در آن کسـره و تنوین نتوان آورد و معرف اول این را حکم غیرمنصـرف ساخته اند و بالجمله جایی نیست که کسره یا تنوین لاحق غیرمنصرف شود.

و معرفت موقوف است بر تمهید مقدمه :

پس بـدانکه: مشـابهت اسم به فعـل بر سه نوع است ، اول آنکه: معنی اسم مسـاوی معنی فعل باشـد، مثل اسـماء افعال . و دویم آنکه: حروف اسم موافق حروف فعل باشد، مثل اسم فاعل. و سـیم آنکه: به وجهی دیگر مشابه فعل باشد، مثل اینکه فرع شی ء باشـد و اسـمی را که مشـابه است به نحو ثـانی آن را مماثـل فعل می سازنـد در عمل و اسـمی را که مشابه است به فعل به نحو ثالث مماثل فعل می سازنـد در حکم، مثل عدم لحوق کسـره و تنوین و غیرمنصـرف مشابه فعل است به نحو ثالث ، زیرا که در آن دو فرعیّت یا یک فرعیت قوی هست.

زیرا که عدل فرع معدول عنه است و وصف فرع موصوف و تأنیث مطلقاً فرع تذکیر است و تعریف فرع تنکیر است و عجمه در لغـت عربیّت فرع عربیّت است، زیرا که اصـل در هر لغـتی آن است که مشـوب به لغت دیگر نشـود و ترکیب فرع إفراد است و الف و نون مخلوط مزیدتان، فرع او اسـمی است که ملحق به آن شده است و وزن فعل فرع وزن اسم است از جهت آنکه اصل در هر نوعی از کلمه آن است که مشوب به وزن مخالف وزن آن نشود و جمع فرع افراد است .

چـون این جمله دانسـته شـد بایـد دانست وجه اینکه هر یـک از تـأنیث به الف و جمع کـافی است در سـببین منع صـرف ؛ پس بـدانکه وجه کفـایت تـأنیث به الف آن است که الف تـأنیث لاـزم مؤنث با الف است به خلاف(۱) تـای تأنیث ، پس گویا که لزوم آن تای دیگر است، پس گویا که تأنیث مکرر شده .

و اما وجه کفایت جمع در او دو قول است ؛ اول آنکه: هیچ یک از آحاد، نظیر مجموع

۱- ۱ــ نسخه خطی: + «است».

به آن جمع نیست ، پس از این حیثیت مشابه لفظ عجمی شده در اینکه لفظ مفرد عربی مثل او نیست، پس گویا دو علت در آن جمع شده است: جمع و عجمه . دویم آنکه: در آن جمع تکرار است، پس گویا دو جمعیت در آن هست .

و بدانکه بعضی الحاق کرده اند به الف تأنیث ، الفی را که در آخر عَلَم باشد از جهت غیر تأنیث، زیرا که مشابه الف تأنیث است در لزوم . و بعضی گفته اند که: در مجموع به این جمع دو علّت مجتمع است اول جمعیت و دویم عدم نظیر .

و چون موقوف است معرفت غیر منصرف _ کما هو حقه _ بر معرفت علل مذکوره و شروط هر یک باید شروع کرد در آن ، پس بدانکه عدل بیرون آمدن اسم است از صیغه که قیاس و قاعده تقاضا کند که آن اسم بر آن صیغه باشد به غیر قلب به شرطی که آن اخراج از جهت تخفیف و الحاق به غیر نباشد و عدل منقسم می شود به دو قسم محقق و مقدّر .

امّا محقق : پس او آن است که غیر از منع صرف دلیلی دیگر باشد بر آن به حیثیتی که اگر آن اسمی که در آن عدل است منصرف بوده باشد نیز معدول باشد ، و مقدّر خلاف محقق است .

اما اسم معدول به عدل محقق، پس مثل ثلاث و مثلث و أُخَر و جُمَع ؛ امّا دلیل بر عدل ثلاث و مثلث غیر از منع صرف آن است که هر یک از اینها به معنی ثلاثه ثلاثه است و ثلاثه ثلاثه را استعمال نمی کنند مگر در تقسیم شی ء معیّن و قیاس آن است که لفظ مقسوم به غیر عدد مکرر باشد . و ثلاث و همچنین مثلث مکرر نیست ؛ فلهذا حکم کرده اند به اینکه معدول خواهد بود از اسم مکرر و هیچ اسمی به غیر از ثلاثه ثلاثه صلاحیت آن ندارد که اصل ثلاث و مثلث باشد ، پس حکم کرده اند به اینکه اصل ثلاث و همچنین مثلث ثلاثه ثلاثه است .

و اما دلیل بر عدل أُخَر آن است که أُخَر جمع آخر است و أخری مؤنث آخر و آخر اسم تفضیل است، زیرا که در اصل به معنی أشد تأخراً بوده و اسم تفضیل همچنان که معلوم خواهد شد در باب خود، مستعمل نمی شود مگر به «اضافه» یا «من» یا «الف

و لام» و هیچ کدام در آخر مذکور نیست ، پس عدول خواهد بود از «آخر کذا» یا «آخر من» یا «الآخر» .

و اما نحات خلاف کرده انـد در اینکه معـدول از کدام است ؛ پس بعضـی گفته اند که: معدول است از «الآخر» نه «آخر من» و نه «آخر کذا» ؛ اما اول : پس از جهت آنکه اگر معدول از «آخر من» می بود می بایست که جایز باشد اظهار «من»؛ و اما ثانی : پس از جهت آنکه معدول از مضاف می بود می بایست که جایز باشد اظهار مضافه الیه .

و بعضـی گفته انـد که: معـدول است از «آخر من» نه از «آخر کذا» و نه از «الآخر» . اما اوّل : پس به دلیل مذکور ، و اما دویم : پس از جهت آنکه اگر معدول از «الآخر» می بود لازم می آمد که معرفه باشد و اگر معرفه می بود ، صفت نکره واقع نمی شد و حال آنکه واقع می شود .

و امّـا دلیـل بر عـدل جُمَع ، پس از جهت آن است که: جُمَع جمعِ جمعـاء است و جمعـاء مؤنث جمیع است و قیـاس اسـمی که مـذکور آن بر وزن أفعـل باشـد و مؤنث او بر وزن فُعلاـ آن است که وقتی که جمع کننـد آن اسم را، بر وزن فعـل ــ بضم فا و سکون عین ــ جمع کنند .

و اما اسم معـدول به عـدل تقـدیری : پس مثل «عمر» ، زیرا که دلیل غیر منع صـرف بر عـدل او نیست، بلکه چون غیر منصـرف بوده و علتی دیگر در او نبوده مگر علمیّت تقدیر کرده اند که معدول است ادعا .

و اما وصف : پس معنی او ظاهر است و شـرط آن در سـببیت منع صرف آن است که اصلی باشد نه عارضی ؛ خواه غالب شده باشد اسم نیز بر وصفیّت در استعمال و خواه نه .

و لهذا اسوده(۱) و ارقم و ادهم غیرمنصـرفند با اینکه در حال اسـمیت غالب شده است بر وصـفیت از جهت وجود وصـفیّت در اصل. لیکن اختلاف کرده اند در افعی و اجدل و اخیل ؛ پس بعضـی گفته اند که: صفتند و افعی مشتق از «فعوه» است و اجدل از «جدل»

۱- ۱ــ منظور «أسود» است که أسوده واحد آن می باشد.

و اخیل از «خال» . و حق آن است که صفت نباشند، زیرا که اعتبار اشتقاق اینها از امثله(۱) خلاف اصل است و همچنین منع صرف .

و اما تأنیث به تاء پس منقسم(۲) به دو قسم است؛ اول آنکه: تاء مذکور باشد ؛ ثانی آنکه: تاء مقدر باشد .

امّا شرط اول : پس او آن است که مؤنث به آن نحو تأنیث علم باشد تا لازم کلمه شود، پس قوتی هم رساند تا تواند عمل کرد .

و امّا شرط قسم دویم: پس دو نوع است ، یکی شرط جواز منع صرف مؤنث به آن نحو تأنیث و دیگر شرط وجوب آن . اما اول: پس او علميّت است و اما دویم: پس او یکی از این سه شرط است : زیادتی حروف اسم بر سه حرف ، تا حرف چهارم بدل تاء باشد ، و تحرك اوسط تا حرکت بدل آن باشد و عجمه تا ثقل آن بدل تاء باشد.

و بدانکه گاه مؤنث معنوی را اسم مذکر می کنند و در این صورت شرط منع صرف آن چهار است ؛ اول آن است که: آن اسم در اصل مذکر نباشد که منقول شده باشد به مؤنث . شرط دویم آن است که: تأنیث آن اسم به حیثیتی نباشد که محتاج باشیم در تقدیر آن به تکلف . شرط سیّم آن است که: بیشتر غالب نشده باشد آن اسم در مذکر . شرط چهارم : زیادتی بر سه حرف .

و وجوه اشتراط به این شروط ظاهر است، زیرا که اگر در اصل مذکر بوده باشد و منقول شده باشد بعد از آن به مؤنث ، پس بعد از آنکه اسم مذکر شد حکم اصل را به او می دهند که آن تذکیر باشد و همچنین دو شرط دیگر غیر رابع ، و وجه اشتراط به شرط رابع متذکر شد سابقا ؛ پس معلوم شد که هند جایز است صرف و عدم صرف در آن از جهت علميّت و سکون اوسط و تثلیث حروف و عربيّت و زینب و سقر و ماه وجُور غیرمنصرفند البته و همچنین معلوم شد که «قَدَم» را که اسم مذکری کنند منصرف خواهد بود و «عقرب» غیرمنصرف .

ص : ۳۸

۱- ۱ـ نسخه خطی: + «است».

۲- ۲ـ نسخه خطی: + «است».

و امّـا معرفه : پس شـرط آن، آن است که به طریـق علميّت باشـد نه به طريـق ديگر از طرق تعريف تـا مصون شود از تغيّر، پس قوی شود .

و امّا عجمه : پس شروط او آن است که در اول مرتبه که مستعمل شود نزد عربان علم باشد، خواه در لغت عجم علم بوده باشد و خواه نه ؛ و با این حروف آن اسم زیاده از سه حرف باشد .

اما اشتراط شـرط اوّل : پس از جهت آن است که اسم عجمی که عجمه آن معتبر است در منع صـرف، می باید که اسمی باشد که عرب در آن تصرف نکرده باشد و وقتی که عَلَم است نمی توان در آن تصرف کرد .

و اما وجه اشتراط بشرط ثانی : پس معلوم شده سابقا ، پس معلوم شد که نوح منصرف است و شتر و ابراهیم غیرمنصرف .

و اما جمع : پس شـرط او آن است که اوّلِ او مفتوح باشـد و حرف ثالث در آن الف باشـد و بعـد از الف دو حرف متحرّک يا سه حرف وسط ساکن باشد و در آخر آن تاء نباشد . اما اشتراط شـرط اول : پس از جهت آن است که صیغه منتهی الجموعِ به آن نحو است و جمع منتهی الجموع است که علّت قوی است .

و امّا اشتراط عدم تاء، پس از جهت آن است که مشابه مفرد نشود ؛ مثل ملائکه که مشابه مفرد کراهیت است .

پس معلوم شـد که مساجد و مصابیح غیرمنصـرف است و ملئکه و فرزانه منصـرف . و بدانکه جمع اصـلی نیز معتبر است، یعنی اگر اسـمی جمع باشد در اصل و بعد از آن ، آن را اسم کرده باشـند، پس او غیر منصرف است ؛ مثل «حضاجر» که در اصل به معنی شـکم بزرگ بـوده و الحـال اسم شـده برای کفتـار و بـدانکه جمع مقـدّر نیز کـافی است، مثـل «سـراویل» بنـابر لغـتی که غیرمنصـرف است در آن لغت ، زیرا که بعضـی تقـدیر کرده انـد که جمع «سـرواله» است ؛ و امّـا بعضـی دیگر می گوینـد که: «سراویل» عجمی است و چون بر وزن مصابیح است غیرمنصرف شده .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که جمعی که با شرط مذکور باشد و حرف

آخر آن یـاء باشـد و یاء را حـذف کرده باشـند، مثل «جوار» که در اصل جواری بوده است خلاف نیست در اینکه او در حالت نصب غیرمنصرف است ، و امّا در حالت رفع و جرّ پس مختلف فیه است .

پس بعضـی گفته انـد که: منصـرف است از جهت آنکه اعلال مقـدم است بر منع صـرف از جهت آنکه می باید که اولا کلمه کامل شود تا بعد از آن حکم توان کرد بر او و تصرف و عدم صرف و این کلمه بعد از اعلال باقی نمی ماند بر جمعیّت .

و بعضـی گفته اند که: غیرمنصـرف است و صـرف و عدم صـرف مقدم است بر اعلال ، و تنوین عوض از حرکت یاء است . و بعضی گفته اند که: عوض از یاء است .

و امّا ترکیب : پس شـرط آن است که از لفظ مرکب علم باشد و ترکیب ، ترکیب اضافی و اسنادی نباشد و لفظ آخر از آن دو لفظ در اصل نه معرب به اعراب خاصی باشد و نه مبنی .

اما شـرط اول : پس وجه آن ظاهر است ؛ و اما شـرط دویم : پس از جهت آنکه اسم مضاف اگر غیرمنصـرف باشـد، مصـروف می شود از آن حکم آن ؛ و امّا شرط ثالث : پس از جهت آنکه مرکب به ترکیب اسنادی مبنی است . و امّا شرط رابع : پس از جهت آنکه اسم ثانی باقی بر اعراب یا بنای اصلی خود خواهد بود .

و اما الف و نون مزیـدتان : پس بدانکه تأثیر الف و نون مزیدتین در منع صـرف از جهت مشابهت به الف ممدوده تأنیث اسـت از این حیثیت که [در] هر اسـمی که در آخر آن الف و نون باشـد، تـای تـأنیث داخل نمی شود و مثل اسـمی که مؤنث به الف ممدوده باشد و از جهت آنکه الف و نون هر دو مع(۱) زاید شده اند و از جهت آنکه زاید اول در هر دو الف است ، و بعضی گفته انـد که: از جهت آنکه نون در اصل همزه بود و لهـذا در نسـبت بصـنعا(۲) صـنعانی گفته می شود و بعـد از آن اختلاف کرده اند در اینکه قایم مقام دو علّت می شود مثل الف تأنیث یا نه .

۱- ۱ــ مراد «معاً» است.

۲- ۲ــ صنعاء.

و شـرط تأثیر الف و نون در منع صـرف آن است که آن اسـمی که الف و نون ، لاحق او شده علم باشد اگر اسم باشد ؛ و اگر صفت باشد پس بعضـی گفته اند که: شـرط او آن است که: مؤنث او بر وزن «فَعلانه» نباشـد(۱) ، خواه بر وزن «فَعلی» باشـد و خواه مؤنث نداشته باشـد . و بعضـی شـرط کرده انـد که: مؤنث او بر وزن «فَعلی» باشد . و اشتراط این شـروط از جهت امن از لحوق تای تأنیث است تا قوی شود و تواند عمل کرد .

و امّا وزنِ فعل : پس تأثیر(۲) آن در منع صـرف مشـروط است به تحقیق یکی از این دو امر تا آنکه بر وزنی باشد که آن وزن مختص به فعل باشد که از وزنِ فَعلَ به تشدید عین به صیغه معلوم یا به تخفیف عین به صیغه مجهول است ، یا آنکه در اول آن حرف زایدی باشد به شرطی که در تأنیث، تاء ملحق به او نشود ، یا بر وزنی باشد که در اغلب اوقات وزن فعل باشد .

امّا وجه اشتراط به شـرط اول : پس از آن است که به سبب تحقیق یکی از این دو امر مشابهتش به فعل قوی می شود، پس نزع حکم اسم از آن سهل خواهد شد و امّا پس معلوم خواهد شد که شمّر ــ بتشدید میم ــ و همچنین ضُرِب(۳) وقتی که مستعمل شوند در اسم ، غیرمنصـرف خواهند بود و همچنین احمر، و یَعمل(۴) منصرف خواهد بود از جهت آنکه مؤنث آن یَعمل با تاء است.

فائـده : بـدانکه اسم غیرمنصـرفی [که] علمیّت مؤثر در منع صـرف آن باشـد هرگـاه که مُنکّر شود منصـرف می شود ، زیرا که علمیّت اثر در منع صـرف نمی کنـد مگر در مؤنث به تاء و معجم و مرکب و اسـمی که ملحق شده باشد به آخر آن الف و نون زایدتان و معدول و موزون(۵) به وزن فعل و سابقا مـذکور [گردید] که علمیّت ، شـرط تأنیث به تاء است و عجمه و ترکیب و الف و نون زایدتان .

ص : ۴۱

۱- ۱ــ در نسخه خطی «باشد» آمده است که ظاهراً سهو شده است.

۲- ۲ــ نسخه خطی: « تأسیر ».

۳- ۳ــ عسل سفید.

۴- ۴ــ شتر پرکار.

۵- ۵ــ وزن یافته.

و شکّ نیست در اینکه هر گاه شرط مفقود می شود ، مشروط نیز مفقود خواهد شد ؛ پس اگر اسمی در دو علّت(۱) باشد که یکی از این چهار علّت باشد و علت دیگر عدل یا وزن فعل باشد ، وقتی که منکّر می شود، باقی نمی ماند مگر عدل یا وزن فعل ؛ و این کافی نیست در منع صرف . و اگر هر دو علّت(۲) از این علل اربع باشند لازم می آید که آن اسم بی علت بماند ، پس به طریق اولی منصرف خواهد بود .

فائده : بدانکه نحات اختلاف کرده اند در اسمی که در اصل وصف بوده باشد و بعد از آن علم شده باشد(۳) و بعد از آن منکّر ؛ پس بعضی گفته اند که: آن وصفیتِ اصلی معتبر است و اگر علّت دیگر در آن اسم باشد، غیرمنصرف خواهد بود قیاساً . و بعضی گفته اند که: معتبر نیست و این مذهب حق است ؛ ولیکن خلافی نیست در اینکه اگر علّت دیگر باشد غیرمنصرف است سماعاً .

فائده : بدانکه تصغیر اثر عدل و جمع را برطرف می کند مطلقا و اثر وزن مختصّ به فعل را و اثر الف و نون را اگر باقی مانده(۴) بود آن تصغیر ، زیرا که تصغیر اخراج می کند آن وزن معتبر را به وزن دیگر . و اما اگر وزن مختص به فعل در اغلب اوقات حادث نشود به سبب تصغیر مثل تضارب که تصغیر آن تُضَیرِبَ است، پس اختلاف کرده اند در آن . پس بعضی گفته اند که : آن وزن معتبر است(۵) و بعضی گفته اند که: معتبر نیست از جهت آنکه عارض است .

فایده : بدانکه جایز است صرف حکم غیرمنصرف مطلقا که آن عدم لحوق کسره و تنوین است از جهت ضرورت شعر یا مناسبت اسم منصرفی که در یلی آن واقع شده باشد . اما اول : پس مثل قول فاطمه علیهاالسلام :

۱- ۱_ نسخه خطی: «د علّت ».

۲- ۲_ نسخه خطی: «د علّت».

۳- ۳_ نسخه خطی: +«و بعد از آن علم شده باشد».

۴- ۴_ نسخه خطی: «بماند».

۵- ۵_ نسخه خطی: + « بعضی گفته اند که آن وزن معتبر است » .

صُبّت عَليَّ مَصايِبٌ لَوْ أ نّها صُبَّتْ عَلَى الأيّامِ صِرْنَ لَيالِيا(۱)

که مصایب غیرمنصرف است و اگر تنوین نخوانند(۲) وزن منکسر می شود . و اما دویّم : پس مثل قول شاعر:

أعِدْ ذِکرَ نَعمانٍ لَنَا أَنَّ ذِکرَهُ هُو المِسکُ ما کَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ(۳)

که نعمان را که غیرمنصرف است اگر مکسور و منوّن نخوانند(۴) لازم می آید انزحاف(۵) در وزن شعر . و اما سیوم پس مثل قول شاعر :

سَلام عَلی خَیرِ الاَنامِ و سید[ی] حبیب اللّه العالمین محمّد

بشیر نَذیر هاشمی مکرّمٍ عطوف رؤوفٌ من یسمّی بأحمدٍ(۶)

که احمد را که غیرمنصرف است اگر مکسور و منوّن نخوانند(۷) قافیه آن بیت مساوی قافیه بیت سابق نخواهد بود ، زیرا که قافیه بیت سابق در آن مکسور منوّن است .

فایده : بدانکه اسم غیرمنصرف هرگاه محلّی به الف و لام تعریف یا مضاف شود مکسور می شود در حالت جرّ از جهت آنکه سابقا معلوم شد که الف و لام تعریف و مضاف بودن مختصّ است به اسم هرگاه عارض غیرمنصرف شود مشابهت آن را به

ص : ۴۳

۱- ۱_ روضه الواعظین ، ص ۷۵؛ جامع الشواهد، باب الصاد، ص ۶۷. یعنی: «ریخته شد بر من مصیبت هایی که اگر به درستی ریخته شده بود آنها به روزها، آن روزها به شب تبدیل شده بودند».

۲- ۲_ نسخه خطی: «نخانند».

۳- ۳_ جامع الشواهد، باب الالف، ص ۱۲۸. یعنی: «تکرار کن یاد کردن نعمان را از برای ما، به درستی که هر زمان که او را یاد می کنی، بوی مشک او پهن می شود».

۴- ۴_ نسخه خطی: «نخانند».

۵- ۵_ عدم تساوی .

۶- ۶_ جامع الشواهد ، باب السین ، ص ۵۳ . یعنی: «سلام بر محمد که بهترین خلایق و بزرگواری است که دوست خداوند عالمیان است. و برای مردم مژده دهنده و ترساننده است و منسوب است به هاشم بن عبد مناف. و مکرم و بسیار صاحب میل و شفقت و بسیار صاحب رحمت است بر بندگان خدا و او کسی است که نام او احمد نامیده شده است».

۷- ۷_ نسخه خطی: «نخانند».

فعل ناقص و ضعیف می کند، پس نزع حکم اسم از آن صعب می شود ، چون سابقا مذکور شد که انواع اعراب سه است و هر کدامی مختصّ است به یک معنی که علامت آن است و آن معنی عارض اسم معرب می شود .

واجب شد که بحث کنیم از اسمای مرفوعه و اسمای منصوبه از هر یک در بحث از آنها ؛ پس می گوئیم در این مقام سه باب است :

باب اول : در اسمای مرفوعه

اشاره

بدانکه اسم مرفوع آن اسمی است که مشتمل باشد بر علامت فاعلیّت که آن ضمه(۱) است یا واو یا الف ؛ خواه فاصل باشد آن اسم و خواه نه . و اسم مرفوع منقسم به هشت قسم است :

قسم اول : فاعل

بدانکه فاعل اسمی است که مسند شود به آن فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه یا مصدر یا افعل تفضیل یا اسم فعل . و این اسناد از جهت آن باشد که مسند قایم باشد به آن مسند الیه ؛ مثل زید در قامَ(۲) زیدٌ.

و بدانکه اختلاف کرده اند در عامل فاعل ؛ پس جمهور نحات رفته اند به اینکه عامل در آن مسند است و بعضی رفته اند به اینکه عامل اسناد است.

و بدانکه اصل در فاعل آن است که بعد از مسند باشد بلا فصل ؛ و از این جهت است که جایز نیست گفتن: «ضرب غلامُه زیداً» ، و جایز است گفتن: «ضرب غلامَه زیدٌ» از جهت آنکه جایز نیست تقدم ضمیر لفظا و رتبتاً بر مرجع خود بنابر مذهب اصح . و جایز است تقدیم آن لفظا . و وقتی که اصل در فاعل آن باشد که بعد از عامل بلافصل واقع شود ، پس مرتبه فاعل مقدم خواهد بود بر مرتبه مفعول .

۱- ۱_ نسخه خطی: «ظمه».

۲- ۲_ نسخه خطی: «قایم».

پس غلامه(۱) در مثال اول مرتبه آن مقدم است بر مرتبه زید و به حسب لفظ نیز مقدم شده است و ضمیر در آن راجع است به زیـد ، پس لازم آمـد تقـدم ضـمیر بر مرجع لفظا و رتبتاً و آن ممتنع است ؛ بخلاف غلامه(۲) در مثـال ثانی . زیرا که مرتبه آن موخّر است از مرتبه زید از جهت آنکه زید فاعل است و غلامَه مفعول .

چون این جمله دانسـته شـد، بایـد دانست که گـاه فاعـل مؤخّر می شود از مفعول برخلاف اصل ؛ لیکن چهار نوع هست از آن [که] جایز نیست تأخیر هیـچ کدام از آنها از مفعول . نوع اول : فاعلی است که ضـمیر متصل به فعل باشد. دوم: فاعلی است که مشتبه شود به مفعول به اینکه قرینه نباشد بر تعیین هر یک ، نه به حسب لفظ و نه به حسب معنی . سیوم: فاعلی است که مفعول آن بعـد از «إلاّ» واقع شـده باشـد . چهارم : فاعلی است که مفعول آن بعـد از معنی «إلاّ» واقع شـده باشد ، به اینکه کلام مُصدّر شده باشد به «إنّما» .

امّا وجه عـدم جواز تقدیم مفعول در نوع اول بر فاعل ، پس آن است [که] اگر مقدم شود، لازم می آید انفصال ضـمیر با اینکه مراد اتصال آن است ؛ مثلا اگر «زید» را در «ضـربت زیداً» مقدم دانند بر ضمیر متکلّم ، این چنین خواهد شد : «ضرب زیداً أنا» .

و امّـا وجه عـدم جواز آن در نوع ثانی ، پس آن است که هرگاه قرینه تعیین فاعل نباشـد بایـد حکم کرد بر وفق اصل که آن ، آن است که مقدم ، فاعل باشد ؛ پس اگر فاعل را مؤخر دارند لازم می آید فهم غیر مراد .

و امّـا وجه آن در نوع ثالث ، پس او آن است که اگر مفعول را به جای فاعل گذارنـد و فاعل را به جای مفعول ، لازم می آید تبـادر غیر مراد ؛ مثلاـ هرگـاه کسـی گویـد : «مـا ضَـرَبَ زیـدٌ إلاّـ عمراً» ، پس شک نیست در اینکه مطلب او آن است که زید هیچکس [را[به غیر از عمرو نزده است ، خواه عمرو را کسی دیگر غیر زید زده باشد و خواه نه . و اگر در همین مثال عمرو را مقدم بر زید دارند و بگویند : «ما ضرب عمرو إلاّ زیدٌ» معنی این

۱- ۱ـ نسخه خطی: «علامه».

۲- ۲ـ نسخه خطی: «علامت».

چنین می شود که هیچکس عمرو را نزده است مگر زیـد اعم از اینکه کسـی دیگر غیر زید عمرو را زده باشد یا نه . و وجه آن در نوع رابع همین وجه است .

چون این جمله دانسته شد ، باید دانست که(۱) چهار نوع از مفعول هست که واجب است تقدیم هر یک از آنها بر فاعل . نوع اول : مفعولی است که ضـمیر متصل به فعل باشـد . نوع دویّم : مفعولی است که فاعل آن بعـد از «إلّا» واقع شـده باشد . سیّم : مفعولی است که فاعل آن بعـد از معنی إلّا واقع شـده باشد . چهارم : مفعولی است که در فاعل آن ضـمیری باشد راجع به آن، مثل: «ضَـرَبَ زیـداً غلامُه» . امّا وجه وجوب تقـدیم در ثلاثه اول ، پس آن است که مـذکور شـد . و امّا وجه آن در نوع آخر ، پس آن است که اگر مؤخر دارند، لازم می آید تقدیم ضمیر بر مرجع لفظاً و رتبهً ؛ چنانچه مخفی نیست .

چون این جمله دانسـته شـد بایـد دانست که جـایز است حـذف عامـل فاعل ، اگر قرینه [ای] باشـد که دلالت کنـد بر آن عامل محـذوف ؛ مثل اینکه جواب محقق یا مقـدر واقع شده باشد . مثال اول زیدٌ در جواب کسـی که گوید : من قامَ؟ زیرا که سؤال دلالت می کند بر اینکه تقدیر قام ، زید است . و مثال ثانی قول شاعر:

وَ لِیُبْکَ یَزیدُ ضارِعٌ لِخُصومَه و مُخْتَبِطٌ مِمّا تُطِیحُ الطَّوائِح(۲)

زیرا که چون گفته شـد : لیبک یزیـد ، سامع را می رسـد که سؤال کند که : مَن یبکیه؟ پس گویا که سؤال کرده است و شاعر جواب داده به ضارع، یعنی یبکیه ضارع.

و گـاه واجب می شود حـذف عامـل فاعل و آن در جایی است که مفسّـِر آن مـذکور باشـد ؛ مثل عامل [در] قوله تعالی: «و إن أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ استَجارَکَ(۳)» که تقـدیر : «و إن اسـتجارک أحـد من المشـرکین اسـتجارک» است ، پس از جهت وجـود استجارکَ ثانی، استجارک اول را حذف کرده، اگر ذکر کنند لازم می آید اجتماع مفسِّر

۱- ۱ــ نسخه خطی: «دانسته شد باید دانسته شد باید دانست که... ».

۲- ۲ــ جـامع الشواهـد ، باب اللام ، ص ۴۲۶ . یعنی: «بایـد گریـان شود یزیـد بن نهشل و بگریـد بر او کسـی که ذلیل و عاجز است».

۳- ۳ــ سوره مبارکه توبه ، آیه ۶.

و مفسَّر و این جایز نیست . و بدانکه جایز است حذف فعل و فاعل هر دو؛ مثل نعم در جواب أ قام زیدٌ ؟ یعنی نعم ، قامَ زیدٌ .

فایده : بدانکه گاه دو عامل تنازع می کنند بر اسم ظاهری یا ضمیر منفصلی که بعد از آن دو عامل واقع شده باشد و این در سه نحو می شود : اول آنکه: هر دو عامل تقاضای فاعل کنند . دویّم آنکه: هر دو تقاضای مفعول کنند . سیوم آنکه: یکی تقاضای فاعل کند و دیگر تقاضای مفعول . اول: مثل «ضربنی و أکرمنی زیدٌ» ؛ ثانی: مثل «ضربت و أکرمت زیداً» ؛ ثالث: مثل «ضَربَنی و أکرمت زیداً» ، پس هرگاه این چنین عبارتی واقع شود در کلام واجب است قطع تنازع ، و طریق آن مختلف فیه است .

پس بعضی گفته اند که: طریق قطع آن است که آن اسم را معمول عامل ثانی سازند از جهت قرب آن و در فعلِ اول ضمیری تقدیر کنند که راجع به آن باشد اگر فعل اول تقاضای فاعل کند و اگر تقاضای مفعول کند حکم کنند به اینکه در فعل اول محذوف است اگر احتیاج به آن مفعول نباشد و إلاّ باید اظهار کرد .

و بعضی گفته اند که: اگر فعلِ اول تقاضای فاعل کند جایز است که آن اسم را معمول هر دو فعل سازند و جایز است اضمار آن بعد از اسم ظاهر و بعضی گفته اند که: آن اسم معمول فعل اول است و اضمار می کنند آن را در فعل ثانی مطلقا تقاضای فاعل کند و خواه مفعول و اگر اضمار ممکن نباشد اظهار می کنند. و این بعض شاهد آورده اند در إعمال فعلِ اول قول امرؤالقیس را:

وَلَوْ أ نّمَا أَسعَی لِإِدنی مَعِیشَهٍ کَفانِی وَ لَمْ أَطْلُبْ قَلِیلٌ مَنَ المالِ(۱)

زیرا که «کفانی و لم اطلب» دو فعلند که تنازع کرده اند بر قلیل و اول فاعل طلب است و ثانی مفعول طلب.

امرؤالقیس که أفصح شعرا است إعمال را به فعل اول داده و لهذا قلیل را مرفوع ساخته و استشهاد به این بیت هر دو است به این نحو که کفانی و لم اطلب تنازع

۱- ۱ــ جامع الشواهد ، باب الواو ، ص ۲۲۲ .

نکرده اند بر قلیل که اگر تنازع کرده باشند بر آن لازم می آید تناقض در کلام ، زیرا که او مدخول خود را خواه شرط باشد و خواه جزا و خواه معطوف بر شرط و خواه معطوف بر جزا مثبت است منفی منکر داند و اگر منفی است مثبت پس این لو اسعی و کفانی را به معنی اطلب، پس حاصل(۱) معنی بیت این خواهد شد که: «من سعی نمی کنم از برای ادنی معیشتی و کفانی کافی نیست مرا قلیلی از مال وَ طلب منکر که قلیلی از مال را».

و شک در تناقض این کلام نیست، پس باید گفت که مفعول لم اطلب محذوف است یعنی: «لم اطلب المجد المؤثل»، زیرا که بیت آینده دلالت بر آن می کند و این بیت این است:

وَلکِنَّما أَسعَی لِمَجْدٍ مُؤَثَّلٍ وَ قَدْ یُدرِکُ المَجْدَ المُؤَثَّلِ أَمثَالِی(۲)

و بعضی تجویز کرده اند حذف معمول را و اگر چه فاعل باشد .

قسم دوّم : مفعول ما لم یسم فاعله

بدانکه : مفعول ما لم یسم فاعله مفعولی است که فاعل آن را حذف کرده باشند و آن را قایم مقام آن فاعل گذاشته باشند و شرط حذف فاعل و اقامت مفعول مقام آن، آن است که فعل را فعل مجهول سازند و طریق آن خواهد آمد در بحث فعل انشاءاللّه تعالی.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که مفعول له و مفعول معه و حال و مستثنی صلاحیت آن ندارد که قایم مقام فاعل واقع شود باتفاق ، از جهت آنکه قایم مقام فاعل می شود می باید که فعل احتیاجی به آن داشته باشد تا شبیه فاعل شود در مقام آن و آنها نه این چنینند.

۱- ۱_ نسخه خطی: + «پس حاصل».

۲- ۲_ جامع الشواهد ، باب الواو ، ص ۲۲۲ . یعنی: «ولکن سعی می کنم به جهت رسیدن به بزرگواری و شرافتی که پایدار و ثابت باشد و حال آنکه دریافته اند آن بزرگواری و اصل ثابت را اقران و امثال من».

و در تمیز و خبر «کان» اگر جمله باشد خلاف است ، پس بعضـی تجویز کرده اند اقامت او را در مقام فاعل و بعضی منع کرده انـد . وجه مجوزین آن است که تمیز در اصل فاعل بوده و خبر «کان» مفعول به . وجه مانعین همان وجه است که سابقا مذکور شد .

و نیز خلاف کرده انـد در مفعول ثـانی بـاب علمت و مفعول ثـالث باب اعلمت ؛ پس اعلمت پس بعضـی منع کرده انـد از آن مطلقا و بعضـی گفته انـد که: جایز است وقتی که لبس مأمون به باشد و بعضـی تجویز کرده اند مطلقا و گفته اند که: دفع لبس به تقدیم مفعول اول می شود، همچو فاعل که سابقا که مذکور شده و همین مذهب مذهب حق است .

و دلیـل مانعین آن است که: مفعول دویّم باب اعلمت مسـند است به مفعول دویم، اگر قایم کننـد یکی از آنها را در مقام فاعل لازم می آیـد که یک اسم مسـند و مسـنداليه باشد و این جایز نیست . و همچنین خلاف کرده اند در منصوب به نزع خافض و مفعول اول باب اعطیت در مقام فاعل اولی است از اقامت مفعول ثانی از جهت آنکه او اخذ است.

و بـدانکه هر گاه مفعول به با مفعول دیگر جمع شونـد در یک کلام، جایز نیست که غیر از مفعول به را قایم مقام فاعل کنند از جهت شباهت آن به فاعل در احتیاج فعل به هر دو .

قسم سوّم : مبتدا

بدانکه: مبتدا بر دو قسم است ، اوّل : اسـمی است مسـنداليه مجرد از عوامل لفظیه . دویم : صـفتی است یعنی اسم مشتقی است که مذکور باشد بعد از ادات نفی یا ادات اسـتفهام و رافع اسمی ظاهری باشد که بعد از آن مذکور است . قسم اول : مثل «زید قایم». قسم دویم: مثل «ما قایم الزیدان» و «أقایم الزیدان» که زید در مثال اول مبتدا است و قایم خبر، و قایم در ثانی مبتدا اسـت والزیـدان فاعل آن که قایم شـده در مقام خبر. و اما اگر گفته شود: «ما قایم زیـد» مثلا پس احتمال دارد که زیـد مبتـدا باشد و قایم خبر آن.

و بـدانکه: اصـل در مبتـدا آن اسـت که مقـدم باشـد بر خـبر و از این جهت است که جـایز است «فی داره زیـد» و جـایز نیسـت «صاحبها فی الدّار»، زیرا که در اول لازم می آید تقدم ضمیر بر مرجع لفظاً نه رتبهً و در ثانی لازم می آید لفظاً و رتبهً هر دو .

و بدانکه : در پنج صورت واجب می شود تقدیم مبتدا بر خبر و در چهار صورت تقدیم خبر بر مبتدا .

اما آن صوری که واجب است تقدیم مبتدا و آنها : اول آن است که: مبتدا اسـمی باشد متضمن معنی استفهام غیر آن از معانیی که صدارت کلام داشته باشد . دویم آن است که: مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند . سیوم آن است که: هر دو مخصص باشند و تخصـیص هر دو در یک رتبه باشـند . چهارم آن است که: خبر فعل باشـد . پنجم آن است که: خبر بعد از فای جزا واقع شود . مثـال اوّل : «من قام». مثال دویّم : «زیـد هو القایم». مثال سیّم : «افضل منی افضل منک». مثال چهارم : «زیـد قایم». مثال پنجم : خواهد آمد .

امّـا وجه وجوب تقـدیم مبتـدا در صورت اوّل آن است که: لفـظ دال بر اسـتفهام یا شـرط و یا غیر آن از معانیی [که] صـدارت کلام را دارد، اگر مقـدم را ندارند تأخیر آن لازم می آید آن جایز نیست، و در صورت دویّم و سـیوم آن است که: ملتبس می شود مبتـدا به خبر اگر مقدم ندارند مبتدا را، و در صورت چهارم : که اگر مقدم ندارند ملتبس می شود به فاعل ؛ و در صورت پنجم : که ما بعد فای جزا مقدّم نمی شود بر ما قبل آن .

و اما آن چهار صورت که واجب است در آنها تأخیر مبتدا از خبر آن است که: خبر لفظی باشد که متضمن معنی استفهام باشد . دویّم آن است که: به سـبب تقدم خبر مبتدا صـلاحیت ابتدائیت به هم رساند . سیم آن است که: در مبتدا ضمیری باشد راجع به جزؤ خبر . چهارم آن است که: مبتدا أن مفتوحه با اسم و خبر آن باشد .

مثال اول : «أین زید»، مثال ثانی: «فی الدار رجل»، زیرا که بسـبب تقدیمِ فی الدّار ، رجل صـلاحیت ابتداء به هم رسانیده است، همچنانکه خواهـد آمـد انشاءاللّه تعالی مثال ثالث : «علی التمره مثلها زبداً» زیرا که ضـمیر در مثلهای راجع است به تمر که جزء خبر

است . مثال چهارم : «عندی أنک قایم» که مجموع «أنک قایم» مبتدا است و «عندی» خبر.

وجه وجوب تأخیر در اول : ظاهر است از گذشته ، و در دویم آن است که: اگر مقدم نشود خبر، مبتدا صلاحیت ابتدا نداشته خواهد بود ، و در سیّوم آن است که: اگر مقدم ندارند تقدم ضمیر لفظاً و رتبهً بر مرجع لازم می آید ، و در چهارم آن است که: اگر مقدم ندارند، ملتبس می شود «أن» مفتوحه به «إن» مکسوره.

چون این جمله دانسته شد باید دانست که اصل در مبتدا آن است که معرفه باشد، از جهت آنکه إخبار از نکره در اغلب اوقات فایده معتدٌبها ندارد ، بخلاف معرفه که در اغلب اوقات إخبار از آن فایده دارد ؛ و اما جایز است که نکره واقع شود، لیکن نحات خلاف کرده اند در آن ، پس بعضی گفته اند که: کافی است در صحت گردانیدن نکره مبتدا افاد[ه] اخبار از آن ، خواه آن افاده به سبب تخصیص باشد و خواه نه .

و جمهور نحات گفته اند که: جایز نیست که مبتدا نکره واقع شود، مگر در وقتی که مخصص شود [به] یکی از وجوه تخصیص.

و وجوه تخصیص بسیار است :

از آن جمله آن است که: موصوف شود به صفتی که به سبب آن افرادش قلیل شود، مثل قوله تعالی : «وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ.(۱)»

و از آن جمله آن است که: در سیاق نفی واقع شود از جهت آنکه در این صورت آن نکره عام می شود ، پس مراد از آن جمیع افراد آن خواهد بود و جمیع افراد من حیث المجموع امری است واحد. مثل « ما أَحَد خیرٌ منک » که أَحَد در سیاق نفی واقع شده است و صلاحیت ابتدا بهم رسانیده است .

و از آن جمله آن است که: مبتدا به معنی فاعل باشد آنکه در این صورت مخصّص

۱- ۱_ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۲۱.

می شود به خبر همچو فاعل که مخصص می شود به فعل، مثلا رجل در قَامَ رَجُلٌ مخصص شده به قام ؛ از جهت آنکه چون متکلم تلفظ به قَامَ کرد، سامع دانست که شیئی خواهد بود که صلاحیت آن داشته باشد که حکم کنند بر آن به قیام، پس گویا که متکلّم گفته: جَائنی رَجلٌ موصوف بأ نّه یصلح أن یحکم علیه بالقیام، مثل «شرٌّ أهرّ ذا نابٍ»، زیرا که عرب استعمال می کند این کلام را در مقام مَا اَهر ذَا نابٍ الاّ شرّ، پس شرّ در مثال مذکور به معنی فاعل خواهد بود .

و از آن جمله آن است که: بعد از ادات استفهام واقع شده باشد، مثل «أ رجل فی الدّار أم امراةٌ» از جهت آنکه متکلم به این کلام یقین می داند که یکی از مرد و زن در خانه است و اما نمی داند که کدام از اینها در خانه است، پس سؤال از تعیین احدهما می کند، پس گویا که گفته است : «ای الامرین المعلوم ان احدها کاین فی الدار کاین فی الدار» .

و از آن جمله آن است که: خبر مقدم می شود برآن از جهت آنکه در این صورت مثل فاعل می شود پس مخصّص می شود، به خبر همچنانکه فاعل مخصص می شود به عامل، مثل «فی الدار رجل».

و از آن جمله آن است که: به معنی مفعول مطلق باشد، مثل «سلام علیك» که به معنی «سلّمت سلاماً علیك» است ، پس معنی این کلام «سلام مِن قِبَلی علیك» خواهد بود، پس مخصّص شده به متکلم .

و از آن جمله آن است که: بعد از مای تعجّب واقع شده باشد،(۱) چنانچه مذکور خواهد شد .

و از آن جمله آن است که: بعد از واو حال واقع شده باشد از جهت آنکه در این صورت مخصص می شود به عامل حال، مثل «مَا اَراكَ إلاّ و شخص یضربک»، زیرا که شخص مخصص شده است به رؤیت متکلم مخاطب را .

ص : ۵۲

۱- ۱_ در نسخه جمله : « و از آن جمله آن است که بعد از مای تعجّب واقع شده باشد » دومرتبه ذکر شده است.

و از آن جمله آن است که: بعد از اما واقع شده باشد از جهت آنکه مذکور بعد از آن می باید که معهود متکلم و مخاطب باشد .

و از آن جمله آن است که: در کلامی باشد که آن کلام جواب سؤال باشد، مثل «رجل فی الدّار» در جواب «أ رَجُلٌ فی الدّار أم امرأه»، زیرا که معنی کلام اینچنین خواهد بود، رجل موصوف به آنکه سألتَ منی کونه فی الدار .

فایده : بدانکه مبتدا متضمن معنی شرط می شود و آن در چهار صورت متعقل(۱) می شود اوّل آن است که: اسم موصولی باشد که صله آن جمله فعلیه باشد مثل «الّذی یأتینی فله درهم» . صورت دویم آن است که: اسم موصولی باشد که صله آن جمله ظرفیّه باشد، مثل «الذی فی الدار فله درهم» . صورت سیم آن است که: آن نکره باشد موصوف به جمله فعلیه، مثل «کل رجل یأتینی فله درهم» . صورت چهارم آن است که: نکره باشد موصوف به جمله ظرفیه مثل «کل رجل فی الدار فله درهم» .

و در این صور جایز است که خبر را مُصدَّر به فاء جزائیه سازند، همچنانکه در امثله مذکور شد، مگر اینکه لفظی داخل مبتدا شود که ابتدا را زایل کند ، و بعضی گفته اند که: مبتدا هرگاه مصدّر به لفظ کل باشد جایز است ادخال فاء در خبر آن ، و بعضی گفته اند که: ادخال فاء در خبر جایز است در جمیع موادّ.

فایده : بدانکه جایز است حذف مبتدا از جهت قیام قرینه، مثل قول از برای صیاد: غزال.

قسم چهارم: خبر مبتدا

بدانکه خبر مبتدا اسمی است مسند به مبتدا که مجرّد باشد از عوامل لفظیه و گاه جمله نیز واقع می شود اسمیه و فعلیه ، اسمیه، مثل «زید ابوه قایم» و فعلیه مثل «زید قام ابوه» ، و در این صورت لابد است که در خبر عایدی باشد به مبتدا همچنانکه

۱- ۱ــ متصوَّر.

مذکور شد در مثال و گاه محذوف می شود عاید از جهت قیام قرینه، مثل قول مسعّر گندم: «البر الکر بستّین»، یعنی: الکر منه.

و خلاف کرده اند در جمله قَسَمیّه ؛ پس بعضی تجویز کرده اند که خبر واقع شود و این مذهب حق است و بعضی تجویز نکرده اند و خبر جمله ظرفیّه نیز واقع می شود و خلاف کرده اند نحات در عامل در آن ظرف ؛ پس بعضی گفته اند که: عامل در آن خبریت است و بعضی گفته اند که: عامل در آن مبتدا است و بعضی گفته اند که: عامل آن فعلی است عام مقدر .

پس تقدیر در «زید فی الدار»، زید حصل فی الدار است که عامل آن اسمی است محذوف، پس تقدیر در مثال مذکور «زید کاین فی الدار» است و اگر معمولی بعد از آن ظرف واقع شود، پس بعضی گفته اند که: عامل آن ظرف است و بعضی گفته اند که: عامل آن اسم است [یا] فعل مُقدّر است.

فایده : بدانکه خبر گاه متعدد می شود و این خالی نیست از اینکه تعدد به طریق عطف است یا نه . اول: مثل زید عالم و عاقل ، و قسم دویم: خالی از دو حال نیست یا آن است که بعضی از اجزای مبتدا متّصف است به یک خبر و بعضی دیگر به خبر دیگر یا مجموع مبتدا متّصف است به یک خبر و بعضی دیگر به خبر دیگر یا مجموع مبتدا متصف است به هر دو ؛ اول مثل: «هذا الابلق اسود ابیض» . ثانی مثل: «زید عالم جاهل».

فایده : بدانکه جایز است حذف خبر از جهت قیام قرینه، مثل «خرجت فإذا السَبع» یعنی فاذا السّبع واقف . و واجب می شود حذف آن در وقتی که لفظی قایم شود مقام آن که افاده معنی آن کند و این در چهار صورت متصور می شود :

اول آنکه: بعد از لولای امتناعیه واقع شود ، مثل «لولا زید لکان کذا» یعنی لولا زید موجودٌ از جهت آنکه لولای امتناعیه موضوع است از برای وجود شی ء از جهت انعدام غیر .

ص : ۵۴

صورت دویم آن است که: مبتدا مصدری باشد متعلق به فاعل یا مفعول یا هر دو که بعد از آن حالی باشد، مثل «ضربی زیداً یا زیدٌ و تضاربنا قایما» یعنی کاین قایما ، کاین محذوف شده از جهت دلالت قایماً بر آن .

سیّم آن است که: بعد از آن واو معیّت باشد ، مثل «کل رجل وضَیْعته»، یعنی کل رجل مقرون مع ضیعته که واو دلالت می کند که خبر است بر مقرون .

چهارم آن است که: در جمله قسمیّه باشد، مثل «لعمرک لأفعلن کذا» یعنی لعمرک قسمی لأفعلن کذا .

قسم پنجم : خبر إنّ و اخوات(۱) آن ؛ بدانکه : خبر إنّ و اخوات آن اسمی است که مسند شده باشد بعد از دخول آن حروف و حکم آن مثل حکم خبر مبتدا است، مگر آنکه مقدم نمی شود بر اسم آنها همچنانکه خبر مبتدا مقدم بر مبتدا می شود، مگر اینکه ظرف باشد از جهت آنکه عمل آن[ها] از جهت مشابهت به فعل است، پس این حروف فرع فعل خواهند بود . پس چون خواسته اند که فرق کنند میانه فرع را و بر عکس عمل اصل کرده اند پس اگر مقدم دارند خبر را مفقود خواهد شد آن غرض بخلاف ظرف که توسع در آن در کلام عرب بسیار است .

قسم ششم : خبر لای نفی جنس ، و تعریف آن، آن است که: اسمی است که مسند باشد بعد از دخول لا ـ ، در اکثر اوقات محذوف می شود ، در لغت بنی تیمم لا نفی جنس خبر ندارد نه لفظاً و نه تقدیراً .

قسم هفتم : اسم ما و لای مشتبهتین به لیس ، و تعریف آن، آن است که: اسمی است مسندالیه بعد از دخول یکی از آن دو حرف .

قسم هشتم : اسم کان و اخوات آن ، و آن اسمی است مسندالیه بعد از دخول یکی از آن افعال .

۱- ۱ــ نسخه خطی: « اخواتهات ».

باب دوّم : در آنچه متعلق است به اسماء منصوبه

اشاره

اما اسم منصوبه : پس او آن است که در آن علامت فضله که آن فتحه و کسره و الف و یاء است باشد و بدانکه اسم منصوب دوازده(۱) قسم است:

قسم اول : مفعول مطلق

و آن لفظی است دال بر معنی مصدری عامل خود ، و ایراد این مفعول از جهت یکی از سه وجه است : یا تأکید یا بیان نوع آن فعل یا بیان عدد آن ؛ اول مثل: «جلست جلوساً» ، و ثانی : از دو حال خالی نیست یا آن مفعول به حیثیتی است که لفظ آن دلالت می کند بر نوعی خاص از انواع معنی مصدری آن عامل یا نه اینچنین است، بلکه بسبب توصیف آن به وصفی خاص دلالت بر نوع خاص می کند.

اول مثل: «جلست قرفصاً» که مفعول مطلق است دلالت می کند بر نوعی خاص از انواع جلوس و ثانی مثل: «ضربت ضرباً شدیداً» ، و اما سیّم : و آن، آن است که اتیان به مفعول مطلق از جهت بیان عدد باشد، خالی از دو حال نیست یا لفظ آن من حیث اللفظ دلالت بر عدد می کند یا به سبب تثنیه یا جمع آن . اول مثل: «جلست جَلسةً» _ بفتح جیم _ و ثانی مثل: «جلست جِلستین» _ بکسر جیم _ و بدانکه گاه مفعول مطلق در ماده یا صورت حروف مخالف عامل خود می شود، مثل «قعدت جلوساً و انبته نباتاً». و بعضی گفته اند که: تقدیر : قعدت و جلست جلوساً است و انبته نبتهً فنبت نباتاً.

و بدانکه جایز است حذف عامل مفعول مطلق از جهت قیام قرینه، مثل قول تو از برای قادم از سفر : «خیرَ مقدمٍ» ، یعنی: قدمت قدوماً خیرَ مقدمٍ. و گاه واجب می شود حذف عامل آن بحسب قیاس و این چند صورت است:

از آن جمله آن است که: مفعول مطلق واقع شده باشد بعد از استثناء از نفی یا معنی نفی ، مثل: «ما انت الا سیراً و انّما انت سیراً» یعنی تسیر سیراً.

ص : ۵۶

۱- ۱_ نسخه خطی: «اسم منصوب باب دوازدهم قسم است».

و از آن جمله آن است که: آن مفعول مطلق مکرر شده باشد، مثل «زید سیراً [سیراً]» یعنی یسیر سیراً سیراً.

و از آن جمله آن است که: آن مفعول بعد از جمله واقع شده باشد که آن مفعول تفصیل اثر مضمون آن جمله و بیان انواع مضمون آن کند، مثل قوله تعالی : «فَشَدُّوا الوَثاقَ فإمّا منّاً بَعدُ و إمّا فِداءً(۱)» که منّاً و فداءً هر دو مفعول مطلقند که تفصیل اثر شدت وثاق که مضمون «شدوا الوثاق» است می کند و تقدیر : تمنون منّاً و تفدون فداءً .

و از آن جمله آن است که: واقع شده باشد از جهت تشبیه حالتی به حالتی و بعد از جمله[ای] باشد که آن جمله مشتمل باشد بر اسمی که به معنی مفعول مطلق باشد و بر اسمی که دلالت کند بر ذاتی متصف از اسم بشرطی که آن صفت لازم آن ذات نباشد، مثل «مررت بزید فاذا له صوت حمار» ، زیرا که صوت حمار که مفعول مطلق است، واقع شده بعد از جمله که این «مررت بزید فاذا له صوت» است و آن جمله مشتمل است بر صوت که آن اسمی است بمعنی مفعول مطلق و بر زید که متصف است بر صوت و صوت لازمِ زید نیست و تشبیه کرده متکلّم صوت زید را به صوت حمار .

و بدانکه بعضی گفته اند که: در این صورت عامل مفعول مطلق آن اسمی است که به معنی آن است که در این مثال صوت باشد .

و از آن جمله آن است که: مضمونِ جمله[ای] باشد که آن جمله احتمال غیر آن نداشته باشد، مثل «لِزید علیّ الف درهم اعترافاً» که اعترافاً که مفعول مطلق است مضمون جمله سابقه است و آن جمله احتمال غیر اعتراف ندارد و این ظاهر است .

و از آن جمله آن است که: مضمون جمله[ای] باشد که احتمال غیر آن داشته باشد، مثل «زید قایم حقاً» که حقاً که مفعول مطلق است، مضمون جمله سابقه است و آنچه احتمال حق است و بطلان هر دو [را] دارد .

۱- ۱_ سوره مبارکه محمد ، آیه ۴ .

و از آن جمله آن است که: مضاف به فاعل یا مفعول باشد ، خواه مفرد باشد و خواه مثنی ؛ مثل «[کتب] کتاباً» و «صبغ اللّه صبغه» و «الب لک البابین» و «اسعدک اسعادین» بوده است افعال را حذف کرده اند و فاعلها را مؤخر داشتند از مفعول ، و البابین و اسعادین را به باب ثلاثی بردند و از جهت اضافه نونها را حذف کردند کتاب اللّه و صبغه اللّه و لبیک و سعدیک شد .

امّا وجه وجوب حذف در صورت اول: پس آن است که مقصود از همچنان کلام بیان دوام و استمرار آن فعل است و لفظ فعل دلالت بر تجدّد و حدوث می کند، پس ذکر آن منافی مقصود خواهد بود و همین وجه بعینه جاری است در صورت ثانیه.

و اما در صورت ثلاثه: پس آن است که بدون ذکر فعل حاصل نمی شود آنچه مقصود است، پس ذکر آن بی فایده خواهد بود.

و اما در صورت رابعه: پس آن است که آن جمله چون مشتمل است بر اسمی که به معنی مفعول است و بر اسمی دال بر ذات متصف به آن اسم پس گویا که عامل است، پس ذکر آن عبث خواهد بود. و همچنین در صورت خامسه و سادسه.

و اما در صورت سابعه: پس آن است که حق فاعل و مفعول آن است که فعل در آن عمل کند و هر گاه که مضاف الیه مفعول مطلق باشد فعل در آن عمل نخواهد کرد، پس ذکر فعل صحیح نخواهد بود.

قسم دوّم : مفعول به

اشاره

و آن مفعولی است [که] توان تغییر کرد از آن(۱) به اسم مفعولی که بیرون آورده باشند آن را از عامل آن مفعول بدون واسطه، مثل: «ضربت زیداً» که تغییر کرد از زید به مضروب که اسم مفعول ضرب است به خلاف ضربت یوم الجمعه که نمی توان تغییر کرد از یوم الجمعه، بلکه به مضروب فیه [تغییر می یابد] .

۱- ۱_ به توان آن را تغییر داد.

و بدانکه جایز است حذف عامل مفعول به از جهت قیام قرینه، مثل قول تو : زیداً در جواب من أضربُ؟ یعنی إضْربْ زیداً .

و گاه واجب می شود حذف آن به حسب سماع ، مثل قوله تعالی : «إنْتَهُوا خَیراً لَکُم(۱)» بنابر مذهب قایلین به آنکه تقدیر اینچنین است : «انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیرا لکم» ؛ بخلاف مذهب بعضی گفته اند که: تقدیر اینچنین است : «انتهوا علی الثلاث یکن خیرا لکم» ، و مثل قول تو : «امرءً و نفسه»، یعنی دَعْ امرءاً و نفسَه، و مثل: «حسبک خیراً» یعنی حسبک و ائت خیرا لک ؛ و مثل: «وراءک أوسع لک»، یعنی ورائک و ائت مکانا أوسع لک، و مثل: «أهلاً و سهلاً» یعنی اتیت أهلا و وطئت سهلاً و غیر آن از امثله.

و گاه محذوف می شود وجوباً بحسب قیاس و آن در چهار موضع است :

موضع اول : منادی

و آن اسمی است دال بشیئی که اقبال آن یا توجیه یا به قلب مطلوب باشد نزد متکلم و مذکور باشد. پس از حرفی که نایب مناب ادعو است که آن «یا و ایا وهیا و ای و همزه مفتوحه» است، و بعضی تفسیر کرده اند به آنکه: اسمی است مذکور بعد از یکی از این حروف.

و بدانکه منادی مستغاث می شود به این نحو که متکلم استغاثه کند از جهت منادی، مثل : «یا زیداه» ، وقتی که زید در بلیّه گرفتار باشد از جهت ترحم بر او .

بدانکه خلاف کرده اند در نصب منادی، پس بعضی گفته اند که: منصوب است به ادعو که مفهوم می شود از این حروف ، و بعضی گفته اند که: منصوب است به این حروف .

و بدانکه منادی مختلف می شود در اعراب و بنا ، پس اگر اسم مفرد معرفه باشد، مبنی می شود بر علامت رفع ، خواه تعریف آن بسبب ندا باشد و خواه بسبب دیگر و اگر مستغاث به الف باشد، مبنی بر فتح خواهد بود و اگر مستغاث به لام باشد واجب است

۱- ۱ــ سوره مبارکه نساء ، آیه ۱۷۱ .

جرّ آن و اگر مضاف یا شبه مضاف یا نکره باشد واجب است نصب آن ؛ مثال اول: «یا زیدُ و یا رجلُ»، مثال ثانی: «یا زیداه»، مثال ثالث: «یا لَزیدٍ»، مثال رابع: «یا عبدَاللّه و یا طالعاً جبلاً و یا رجلاً»، اگر مراد به آن مرد غیر معین باشد.

اما وجه بنا در اول : آن است که قایم مقام کاف خطاب اسمی است و کاف خطاب اسمی مشابه کاف خطاب حرفی است و معلوم خواهد شد انشاءاللّه تعالی که مشابه حرف مبنی است و مشابه مشابه حرف است . و اما وجه بنای او بر علامت رفع : پس آن است که فرق شود میانه این منادی و منادیِ مبنی بر غیر علامت رفع .

و اما وجه بنا در صورت ثانیه، پس آن است که: الف قابل حرکت نیست و وجه اختصاص علامت نصب ظاهر است(۱) و وجه باقیین نیز ظاهر است .

چون این جمله دانسته شد باید دانست که در توابع مفرده منادی مفرد معرفه جایز است رفع و نصب ؛ اما رفع : پس از جهت تبعیت لفظ ، و اما نصب : پس از جهت تبعیت محل منادی که نصب است، مثل: «یا زیدُ العاقلُ ، یا زیدُ العاقلَ» و غیر آن .

و در توابعِ مضافه واجب است نصب ولیکن نحات خلاف کرده اند که : مختار رفع است از جهت آنکه منادی مستقل است و بعضی گفته اند که : مختار نصب است از جهت آنکه محلی بالف لام صلاحیت ندارد، پس بهتر آن است که حکم بر استقلال آن نکنند ، و بعضی گفته اند که : اگر نزع الف لام را آن جایز است؛ مثل: «الحسن مختار» رفع است و اگر جایز نیست، مثل: «النجم و الصعق» مختار نصب است ، و وجه این ظاهر است از وجهین آن دو مذهب .

و بدانکه منادی اگر علمی باشد موصوف به ابن و ابن مضاف به علم دیگر باشد، مختار فتح آن منادی است از جهت کثرت استعمال همچنین منادی و خفت فتحه ، و بعضی گفته اند که: واجب است فتح این منادی.

۱- ۱ــ در نسخه جمله: « وجه اختصاص علامت نصب ظاهر است » دو مرتبه ذکر شده است.

فایـده : بدانکه اختلاف کرده اند در وقوع معرفه منادی ، پس بعضـی تجویز نکرده اند و گفته اند که: معرفه را نکره می سازند اولا و بعد از آن منادی می کنند.

و بعضـی گفته انـد که: حرف ندا جمع نمی شود با حرف تعریف که آن الف [و] لام باشد؛ و اولی آن است که اجتماع «یا» به الف [و] لام چون مکروه است و از این جهت فصل کرده انـد میـانه «یـا» و منادی معرف بالف و لام به یکی از این الفاظ که: «ایها و هذا و ایهذا» باشد از جهت عموم معانی این الفاظ و صلاحیت توصیف جمیع ذوات به آنها، مثل: «یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ایهذالرجل» که الرجل منادی است و آن الفاظ واسطه.

و بعضی گفته اند : هر یک از آن الفاظ منادی است و الرجل اسمی است مقصود به ندا.

و بعضـی گفته انـد که: اسم محلی بالف و لام بعـد از «ایها» واقع شده باشد خبر مبتدا محذوف خواهد بود، مجموع مبتدا و خبر صله أی و اگر بعد از هذا واقع شود، صفت هذا خواهد بود.

و بعضی گفته اند که : عطف بیان آن است.

چون این جمله دانسته [شد] باید دانست که: اگر الف و لام کلمه عوض از حرفی محذوف در آن کلمه باشد و لازم کلمه شده باشـد که استعمال نکننـد این کلمه را مجرّد از الف و لام مگر در ضـرورت شـعر یا در شـعر نادراً، در این صورت جایز است ادخال «یاء» بر آن کلمه بدون واسطه لفظی از(۱) الفاظ مـذکوره از جهت آنکه مثل جزؤ کلمه است و این الف و لام ، الف و لام اللّه است و پس از جهت آنکه اصل «اللّه» اله است و همزه آن را از جهت تخفیف(۲) حذف کردند و عوض آن الف و لام را گذاشتند و لام الف

۱- ۱_ نسخه خطی: « را ».
۲- ۲_ در نسخه «تخویف» ذکر شده که ظاهراً سهو شده باشد.

را ادغام کرده اند در لام اله ، اللّه شد و استعمال نمی کنند لاه را در سفت(۱) کلام، پس معلوم شد که همزه «اللّه» همزه وصل است و چون با لام عوض از همزه اله واقع شده شبیه به همزه قطع شد.

و از این جهت است که در اغلب اوقات همزه را در نـدا درج نمی کننـد تا قطع آن مشـعر باشد بر اینکه بر وفق(۲) اصل نیست «یا سامع» در اول وهله مکروه نداند اجتماع یاء را بالف لام تعریف .

و بدانکه خلاف کرده اند در اصل اللهم، پس بعضـی گفته اند که: «یا اللّه» است، یا را حذف کردند و دو میم در آخر ، عوض آن گذاشته اند و بعضی گفته اند که: اصل «یا اللّه امنّا بالخیر» است.

و بدانکه بعضی تجویز کرده اند جمع میانه «یا» و الف لام تعریف را مطلقاً .

فایده : بدانکه هرگاه منادی مفرد معرفه مکرّر شود و ثانی مضاف باشد، در ثانی واجب است نصب و پس از جهت آنکه تابعی است مضـاف ، و امـا در اول : پس رفـع و نصب هر دو جـایز است، امـا رفع پس از جهت آنکه منـادی مفرد معرفه است، و اما نصب پس از جهت آنکه مضاف به مضاف الیه است و ثانی لفظی است زاید، مثل: «یا تیمُ تیمَ عدیٍ» در قول شاعر:

یا تیمُ تیمَ عَدیٍ لا أَبا لَکُم لا یُلَقِیَنَّکُمْ فِی سوءِ عُمُر(۳)

فایـده : بـدانکه در منـادی مضاف بیای متکلّم مثل یا غلامی باعتبار حرکت یای متکلّم و باعتبار قلب آن پنـج وجه جایز است : سکون یا ، و فتح آن ، و حذف آن

ص : ۶۲

۱- ۱_ درج. (فرهنگ عمید).

۲- ۲_ نسخه خطی: «وقف».

۳- ۳_ جامع الشواهد ، باب الیاء ، ص ۳۱۸ . یعنی: «ای قبیله تیم که از تیم عدی هستید، مباد پدری از برای شـما نباشد. و عُمُر را نصیحت کنید که کاری نکند که من به آن واسطه او و شما را هجو کنم».

و ابقاء کسره(۱) ، و قلب آن به الف و حذف الف ، و ابقای الف و ابقای فتحه(۲) و همچنین در «یا ابن امرء و یاء ابن عمی» که منادی مضاف بمضاف بیای متکلّم است نیز آن پنج وجه جایز است و در «یا ابی و یا امّی» هشت وجه جایز است ، وجوه مذکوره و سه وجه دیگر : قلب یا به تای مکسوره ، و قلب آن به تای مفتوحه ، و زیاده الف بعد از تا ، مثل: «یا أبتِ و یا أمتَ و یا ابتا و یا امتا» .

و بدانکه اختلاف کرده اند در تاء «یا امت» ، پس بعضی گفته اند که : بدل یا است از جهت آنکه جمع نمی شود با یاء و گفته نمی شود یا امتی ، و بعضی گفته اند که : تای تأنیث است و این مذهب بعید است از صواب .

فایده : بدانکه جایز است حذف حرف آخر منادی از جهت تخفیف در ضرورت شعر و سعت کلام، همچنانکه جایز است در غیر منادی از جهت ضرورت شعر و آن را ترخیم می نامند .

در جواز ترخیم منادی پنج شرط است: اول آن است که: مضاف و شبه مضاف نباشد ، دویم: مستغاث نباشد.

سوم: مندوب نباشد. چهارم:]. آن است که: جمله نباشد . پنجم : تحقق یکی از این دو امر است یا علمی باشد و زیاده از سه حرف یا اسمی باشد مؤنث به تاء .

وجه اشتراط بشرط اول آن است که: اگر جزو اول که مضاف است حذف کنند، حذف آخر نکرده اند بحسب معنی از جهت آنکه معنی تمام نمی شود، مگر به ذکر مضاف و مضاف الیه هر دو و اگر از مضاف الیه حذف کنند، حذف آخر بحسب لفظ نکرده اند .

و اما وجه اشتراط بشرط ثانی و ثالث آن است که: مستغاث و مندوب ، مطلوب در هر یک مدّ صوت است و حذف ، منافی مدّ صوت است .

۱- ۱_ نسخه خطی: « کثره ».

۲- ۲_ وجوه مذکوره در مثال به صورت زیر است: «یا غلامِیْ، یا غلامِیَ، یا غلامِ، یا غلامَ (غلامی Î غلاما Î غلامَ) یا غلامَا».

و اما وجه رابع : پس بعینه وجه اول است ؛ و اما وجه خامس ، پس آن است که بعد از ترخیم می باید که: منادی لااقلّ بر سه حرف باقی باشد.

و بعضی تجویز کرده اند ترخیم مضاف را به حذف حرف آخر مضاف الیه و بعضی حذف می کنند حرف آخر جزؤ و آخر جمله را و بعضی تجویز کرده اند ترخیم علم غیر مؤنث به تای تأنیث را که بر سه حرف باشد نه زیاده.

و بدانکه ترخیم منادی مختلف می شود بحسب اختلاف منادی، پس اگر در آخر آن منادی دو حرف زاید باشد که هر دو دفعتاً زاید شده باشند، یا در آخر آن حرفی باشد صحیح و پیش از آن مدّه باشد و بر هر تقدیر منادی زیاده بر چهار حرف باشد، حذف می کنند هر دو حرف آخر را .

اما در اول ، پس از جهت آنکه: هر دو مثل یک زایدند ، و در ثانی از جهت آنکه: هرگاه حرف صحیح اصلی محذوف می شود، پس بطریق اولی حرف مدّه محذوف خواهد شد از جهت آنکه مدّ موضوع است [برای] تبدیل و قلب و حذف و اگر اسم مرکب باشد، لفظ اخیر را باید حذف کرد و در ماسوای اینها باید یک حذف کرد .

مثال اول : اسماء و مروان و عثمان و غیر آن . مثال ثانی : مستور و منصوب و غیر آن . مثال ثالث : بعلبک . مثال رابع : حارث و امثال آن .

و بعضی گفته اند که: اسم مؤنث بالف مرخم نمی شود [از جهت] آنکه ملتبس می شود به مذکر و بعضی گفته اند که: اثنی عشر وقتی که مرخم شود عشره یا الف اثنی محذوف خواهد شد .

و بدانکه وقتی که مرخم شود منادی می باید که حرف آخر آنچه باقی مانده است از حروف کلمه بر حرکت و سکون خود باقی باشد ، و گاه مرفوع می سازند آخر آن را گویا که منادی علی حده است، پس در یاحارث، یا حار می گویند بضم راء .

فایده : بدانکه گاه استعمال می کنند یاء را در مندوب و مندوب اسمی است دال بر شیئی که بر آن یاء از آن تفجع کنند ، مثل: «یا زید» وقتی که زید مرده باشد که تفجع بر او می کنند ، و مثل: «واویلا ، واحزنا» که ویل و حزن متفجع منه است .

و خلاف کرده اند در اینکه منادی است یا نه و حق آن است که منادی است .

و جایز است الحاق الف به آخر مندوب از جهت مدّ صوت و جایز است بعد آن اتیان بهاء سکته مثل: «وازیداه»، پس اگر آن اسم بحیثیتی باشد که اگر الف در آخر آن زیاده کند ملتبس شود باسم دیگر ، حرفی از جنس حرکت آخر آن زیاد می کند ، پس اگر فتحه باشد الف و اگر کسره باشد یا و اگر ضمه باشد و(۱) ؛ خواه لفظاً و خواه تقدیراً ، مثل: «واغلامکماه و واغلامکیه و واغلا مکموه» .

و بدانکه مندوب واجب است که معرفه باشد، پس جایز نیست گفتن: «وارجلاه» مگر بنابر مذهب بعضی.

و چون این جمله دانسته شد باید دانست که اگر مندوب موصوف به صفتی شود خلاف کرده اند نحات در آن ، پس بعضی گفته اند که: الف جایز است که ملحق به صفت شود و بعضی گفته اند که: جایز نیست، بلکه واجب است الحاق به موصوف . پس بنابر مذهب اول در وا زید الطویل: «وا زید الطویل [اه]» می گویند و بنابر ثانی: «وا زیداه الطویل» .

فایده : بدانکه جایز است حذف حرف ندا وقتی که منادی علم باشد و مستغاث و مندوب نباشد؛ از جهت آنکه در مستغاث و مندوب مطلوب تطویل صوت است و مدّ آن و این منافی حذف است .

و همچنین جایز است حذف منادی، مثل قوله تعالی : «الا یا اسجدوا»(۲)، یعنی: الا یا قوم اسجدوا .

فایده عظیمه : بدانکه هر اسمی که بر وزن فعل ــ بضم فاء و فتح عین ــ یافعال ــ بفتح

۱- ۱ــ یعنی: «واو» .

۲- ۲ــ النهایه فی غریب الحدیث و الاثر، ص ۸۶؛ اشاره به آیه: «أَلّا یَسْجُدُوا للّه ِ»، آیه ۲۶ سوره مبارکه نمل می باشد.

فاء _ باشـد و سـبب مؤنثی باشد منادی خواهد بود؛ البته خواه حرف ندا مذکور باشد و خواه مقدر ، مثل: «خَبَث ولُکَع و خَباثِ ولُکاعِ» و همچنین هر محلّی بالف و لامی که بعد از أیّ واقع شده باشد از جهت اختصاص، مثل قول تو : «أنا اکرم الضیف أیّها الرجل» ، یعنی : انا اختص من بین الرجال باکرام الضّیف در اصل منادی بوده .

موضع دوم : ما اضمر عامله علی شریطه التفسیر است

و آن مفعولی است که عامـل آن محـذوف کنـد و آن فعل عمل در آن ضـمیر آن مفعول یا منقای(۱) ضـمیر آن کرده باشد و بحیثیتی باشـد که اگر مقـدم دارنـد آن فعل را یا مرادف آن را [یا] لازم آن را بر آن مفعول ، منصوب سازد آن را، مثل: «زیـداً ضربته» که زیـداً مفعولی است که عامـل آن ضـربت محـذوف است و بعـد از آن فعلی است که ضـربت باشـد و این فعل عمل کرده است در ضـمیر زید و بحیثیتی است که اگر نفس آن را مقدم دارند بر زید منصوب می سازد آن را ؛ و فعل «زیدا مررت به» که مررت به که مررت بحیثیتی است که اگر مرادف آن را که جاوزت است مقدم دارند بر زید، منصوب می سازد آن را ؛ و مثل: «زیـدا ضـربت غلامه» که ضـربت بحیثیتی است که اگر لازم آن را که أهنت باشد مقدم دارند بر زید منصوب می سازد آن را.(۲)

و اما مثل: «زید هل ضـربته و أضَربته و کم ضربته و أین(۳) ضـربته و زید من یضربه اضربه و زید هلا تضربه و لو لا تضربه و لو ما تضـربه و ألاّ تضربه و زید لعمرو یضربه و زید ما ضربته و ان ضربته و زید ان ضربته یضربک و زید لو ضربته یضربک»، پس از جمله «ما اضـمر عامله» نیست از جهت آنکه ما بعـد الفاظ مذکوره عمل در ماقبل آن نمی کند؛ مگر بنا بر مذهب بعضـی در دو مثال اخیر.

۱- ۱_ متعلَّق.

۲- ۲_ در نسـخه خطی جمله : «و مثل زیـدا ضـربت غلامه که ضـربت بحیثیتی است که اگر لازم آن را که أهنت باشد ، مقدم دارند بر زید منصوب می سازد آن را» دو مرتبه ذکر شده است .

۳- ۳_ نسخه خطی: «الی».

و همچنین مثل: «زید ما احسنه و زید أنت اکرم علیه و زید حین تضربه یموت و زید هاته و أیهم اضربه حرّ و رجل لقیته کریم و زید واللّه لأضربنّه و ما رجل إلاّ أعطیته درهماً» از جمله «ما اضمر عامله» نیست از جهت آنکه هیچ یک از فعل تعجب و افعل تفضیل و مضاف الیه و اسم فعل و صله و صفه و جواب قسم و ما بعد إلاّ، عمل در ما قبل نمی کند .

فایده : بدانکه هر اسمی که احتمال آن دارد که «ما اضمره عامله» باشد و احتمال آن دارد که مبتدا باشد، مختلف می شود بحسب اختلاف مواضع ؛ پس اگر آن جمله ای که آن اسم در آن جمله است معطوف باشد بر جمله فعلیه یا واقع شده باشد آن اسم بعد از حرف نفی یا حرف استفهام یا اذا شرطیه یا حَیث یا فعلی که بعد از آن است امر باشد یا نهی مختار نصب آن اسم است .

اما در صورت اول: پس از جهت آنکه(1) مختار اتّفاق جمله معطوفه و جمله معطوف علیها است در اسمیّت و فعلیّت ، پس هرگاه که جمله که مقدّم است بر جمله که مشتمل است بر آن اسم ، فعلیه باشد و وقتی که آن اسم منصوب باشد، جمله جمله اسمیّه خواهد بود .

و اما در صُوَر بواقی، پس از جهت آن است که آن مواضع، مواضع فعلند و همچنین مختار نصب آن اسم است در جایی که اگر مرفوع باشد ملتبس شود به صفت، مثل قوله تعالی : «إنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ(2)»، وقتی که بعد از حرف شرط و حرف تخصیص باشد، واجب است نصب از جهت آنکه هر یک از این دو نوع از انواع حرف مذکور نمی شوند مگر در جمله فعلیه و اگر قرینه نباشد بر نصب یا باشد ولیکن قرینه رفع اقوی باشد و فعل بعد از آن امر و نهی و دعا نباشد و ما قبل آن جمله فعلیه باشد، مختار رفع است از جهت آنکه در غالب اوقات «اما و اذا» داخل مبتدا می شوند .

۱- ۱_ نسخه خطی: + «نصب آن اسم است امّا در صورت اول پس از جهت آنکه».

۲- ۲_ سوره مبارکه قمر، آیه ۴۹ .

و امّا اختلاف میانه جمله معطوفه و جمله معطوف علیها به اسمیّت و فعلیت پس بسیار است، مثل: «قام زید و اما عمرو فاکرمته و قام زید فاذا عمرو اکرمته» .

و بدانکه جمهور نحات در هیچ موضعی واجب نمی دانند رفع چنان اسمی را و بعضی که آن اسم اگر آلت فعل است واجب است در آن رفع از جهت آنکه به سبب آن آلت فاعل شده، پس آن نیز در حکم فاعل است و این مذهب بعید از صواب است. و اگر قبل از آن جمله که در آن، آن اسم است جمله اسمیّه باشد که حرف اخیر آن جمله [ای] فعلیه باشد، پس در آن اسم، رفع و نصب هر دو مساویند ؛ مثل: «زید قام و عمرو اکرمته» .

فایده : بدانکه زید در زید ذهب به، «ما اضمر عامله» نیست؛ زیرا که ذهب که فعل است و بعد از زید ، اگر مقدم شود بر زید منصوب نمی سازد زید را از جهت آنکه متعدی به یاء می شود ، و بعضی گفته اند که: «ما اضمر عامله» است و تقدیر: «زید اذهب الذهاب به» است و بعضی گفته اند که: تقدیر: «اذهب شخص زید» است، پس اذهب مرادف ذهب به است منصوب کرده زید را .

و بدانکه کلّ شی ء در قوله تعالی : «کُلُّ شَیءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ(۱)» «ما اضمر عامله» نیست که اگر «ما اضمر عامله» باشد فاسد می شود معنی از جهت آنکه تقدیر اینچنین خواهد بود : «فعلوا کل شی ء و الزبر» و فساد این معنی خفی نیست.

و همچنین الزانیه و الزانی در قول باری عزّ اسمه : «الزّانِیَةُ وَ الزّانی فَاجْلِدوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَهٍ(۲)» «ما اضمر عامله» نیست ؛ و اختلاف کرده اند در وجه آن پس بعضی گفته اند که: از جهت آنکه الف و لام الزانیه والزانی اسم موصول است و متضمن معنی شرط ، و فاء در «فَاجْلِدوا» فای جزا است و ما بعد فای جزا عمل در ما قبل آن نمی کند و بعضی گفته اند که: این آیه دو جمله است و تقدیر اینچنین است : «حکم الزانیه و الزانی

۱- ۱_ سوره مبارکه قمر، آیه ۵۲ .

۲- ۲_ سوره مبارکه نور، آیه ۲ .

فیما یُتلی علیکَم فاجلدوا» تا آخر، پس اجلدوا حرف جمله دیگر است غیر از جمله حکم الزانیه و الزانی فیما یتلی علیکم .

فایده جلیله : بدانکه گاه فعل مفسر که بعد از اسم مذکور واقع است مشتمل می شود بر دو ضمیر که هر دو راجع باشند به آن اسم و مختلف باشند در رفع و نصب و گاه مشتمل می شود بر دو و متعلق ضمیر آن و گاه مشتمل می شود بر یک ضمیر و یک متعلق آن .

و قسم اول بر سه قسم است : قسم اول آن است که: هر دو ضمیرها منفصل باشند، دوم آن است که: هر دو متصل باشند ، سیوم آن است که: یکی متصل باشد و دیگر منفصل . پس بنابر اول : جایز است رفع و نصب آن اسم [مثل]: «إن زیدا یعطك ایاه الا هو»، پس جایز است نصب زید که تقدیر اینچنین باشد : إن لم یعطك زیدا و جایز است رفع آن که تقدیر اینچنین باشد إن اعطاك ایاه زید.

و بنابر قسم ثانی : واجب است رفع اگر آن اسم ظاهر باشد [مثل]: «ان زید علمه قایماً». که تقدیر آن علم زید است و اگر ضمیر باشد جایز است در آن رفع و نصب مثل «ایاه علمه قایما».

و بنابر قسم ثالث جایز است در آن اسم، رفع و نصب و همچنین اگر آن فعل مشتمل باشد بر دو متعلق آن اسم. و اگر مشتمل باشد بر ضمیر و متعلق آن پس نظر به ضمیر باید کرد، پس اگر مرفوع است آن اسم نیز مرفوع است و اگر منصوب است منصوب.

موضع سوّم: تحذیر است

و آن بر دو قسم است : قسم اول : اسمی است دال بر شیئی که تخویف کرده باشد متکلم کسی را که از آن شی ء و آن لفظ مکرر باشد و با لفظ مخوف جمع نشده باشد، مثل: «الاسد الاسد» یعنی: بَعِّد نفسك عن الاسد.

و قسم دویم : اسمی است دال بر مخوف منه که مذکور باشد با لفظ دال بر مخوف

مثل: «اياك و الاسد»، يعنى: بَعِّد نفسک عن الاسد، مثل اياک ملفوظ در مثال ثانى و مقدر در مثال اول است معمول بعد مقدّر است و بـدانكه قسم ثـانى مستعمل نمى شود مگر به ادخال «واو» يا «من» لفظا يا تقـديرا بر مخوف منه وليكن بايـد دانست كه: تقدير «من» در اياك من الاسد جايز نيست .

وجوب حذف در تحذير ضيق وقت است از جهت آنكه مقصود تخويف است.

موضع چهارم : اغراء

(۱)

و اول آن اسمى است دال بر شيئى كه متكلم كسى را بر اين داشته باشد كه نوحه بر آن كند، مثل قول شاعر:

اَخاکَ اَخاکَ إِنَّ مَنْ لا اَخاً لَهُ كَساعٍ إِلَى الهَيْجَا بِغَيرِ سَلاحٍ(۲)

و وجه وجوب حذف عامل در اين موضع وجه آن است در تحذير.

قسم سوّم : مفعول فيه

و آن اسـمى است دال بر زمانى يا مكانى كه در آن زمان يا مكان فعلى واقع شـده باشـد و آن فعل مذكور باشد، مثل: «ضـربت فى يوم الجمعه» كه يوم الجمعه لفظى است دال بر زمانى كه فعل مذكور كه ضـرب باشد واقع شده است در آن ، و بدانكه اين مفعول را منصوب مى سازند به حذف «فى» .

و بدانكه هر يک از ظرف زمان و ظرف مكان مقسّم مى شود به دو قسم مبهم و معيّن است .

ص : ۷۰

۱- ۱_ قال الرضى : و قد ترک المصنف باباً آخر مما يجب إضمار فعله قياساً و هو باب الإغراء .

۲- ۲_ جامع الشواهـد، باب الالف، ص ۵۲. يعنى: «ملازم بـاش برادر خود را، به درستى كه كسـى كه برادرى براى او نيست، همانند كسى است كه بدون آلت جنگى به سوى معركه جنگ مى رود».

اما مبهم، پس او آن است که: محدود به حدّی نباشد، مثل: «وقت و حین و مکان» و امثال آن .

و معیّن : برخلاف مبهم است، مثل: «یوم الجمعه و اسبوع و شهر و قدام و خلف و فوق و تحت و یمین و شمال» و امثال آن . پس در ظرف زمان مطلقا خواه مبهم باشد و خواه معیّن جایز است حذف «فی»(۱) و همچنین حذف مکان مبهم؛ و اما در ظرف مکان معیّن حذف «فی» جایز نیست.

اما جواز حذف «فی» در ظرف زمان، پس از جهت آنکه فعل دلالت بر زمان می کند پس ظرف زمان مشابه مفعول مطلق دلالت بر زمان می کند، پس ظرف زمانه در اینکه هر دو مدلول فعلند.

و امّا جواز آن در ظرف مکان مبهم، پس از جهت آن است که مشابه است با ظرف زمان مبهم در تغیر و تجدد .

فائده : بدانکه اختلاف کرده اند در مابعد دخل ، مثل: «الدار» در دخلت «الدّار»؛ پس بعضی گفته اند که: مفعول فیه است و دخلت لازم و بعضی گفته اند که: مفعول به است . و امّا در بعد ذهب مثل: «الشام» در «ذهبت الشام»، پس خلافی نیست در اینکه مفعول فیه است.

و بدانکه جایز است حذف عامل مفعول فیه از جهت قیام قرینه، مثل: «یوم الجمعه» و همچنین جایز است حذف آن بر طریقه ما اضمر عامله علی شریطه التفسیر، مثل: «یوم الجمعه صمتُه» .

قسم چهارم : مفعول له

و آن اسمی است دال بر شیئی که حصول آن یا تحصیل آن علت وقوع مضمون فعل

۱- ۱ـ نسخه خطی: «فیه».

مذکور باشد؛ اول مثل: «قعدت عن الحرب جبناً»، و ثانی: «ضربت زیدا تأدیباً» و بعضی گفته اند که: آنچه مفعول له فرض می کنند مفعول مطلق است و تقدیر: «ضربت و أدّبت تأدیبا و قعدت عن الحرب و جبنت جبناً» است و بعضی گفته اند که: مصدر است به معنی اسم فاعل و حال است و تقدیر اینچنین است: «ضربته مؤدِباً و قعدت عن الحرب جابنا».

و بدانکه اصل تأدیبا، للتأدیب بوده و اصل جبناً، للجبن ، خواسته اند که منصوب سازند مفعول له را لام جرّ را حذف کرده اند تادیباً و جبناً شده .

و باید دانست که وقتی جایز است حذف لام از مفعول له که زمان وجود فعل و زمان وجود مفعول را داخل باشد و همچنین فاعل آن و فاعل عامل آن متحد باشد، مثل آن دو مثال مذکور از جهت آنکه فاعل تأدیبا و فاعل ضرب یعنی: مؤدِّب و ضارب متحدند و همچنین جابن و قاعد.

وجه اشتراط به این شرط آن است که در این صورت مشابه مصدر می شود، پس جایز است تجرید آن از لام، همچنانکه جایز است تجرید مفعول مطلق از آن و بعضی این شرط را نکرده اند .

قسم پنجم : مفعول معه

بدانکه می باید که عامل آن معمولی داشته باشد و آن مفعول مشارک آن معمول باشد در آن فعل ، خواه آن معمول فاعل باشد و خواه مفعول و مذکور باشد آن مفعول بعد از واو معیت، مثل: «استوی الماء و الخشبه» که خشبه مشا ماء است در استواء و مذکور است بعد از واو معیت و بعضی شرط کرده اند که معمولی که واجب است مشارکت مفعول به آن معمول فاعل باشد مثل مثال مذکور.

و بدانکه عامل مفعول معه اعم است از لفظی و معنوی، پس اگر لفظی باشد و لفظ آن مفعول صلاحیت این داشته باشد بر آن معمول دیگر جایز است در این صورت جایز عطف مفعولیت؛ مثال اول: «ضربت أنا و زیدٌ»، مثال ثانی: «ضربت و زیداً» زیرا که

معلوم خواهد شد انشاء اللّه که عطف بر ضمیر مرفوع متصل جایز نیست مگر در وقتی که مؤکد ساخته باشند آن ضمیر را به ضمیر منفصل ؛ و اگر عامل معنوی باشد و جایز باشد عطف ، واجب است عطف از جهت آنکه عامل معنوی ضعیف است و شاق است به آن عمل در دو معمول، پس هرگاه مفرّی باشد که معمول نشود واجب اختیار آن و اگر جایز نباشد عطف ، واجب است مفعولیت از جهت فقد مفرّ .

مثال اول: «ما لک و لزید و ما شأنک و شأن زید» ؛ مثال ثانی: «ما لک و زیدا و ما شأنک و عمرواً» از جهت آنکه معنی ما لک و ما شأنک ما تصنع است، پس تصنع که معنی ما لک و ما شأنک است عامل شده ، و بعضی گفته اند که: معنی اول ما لک و لملابستک زیدا است و معنی مثال ثانی: «ما شأنک شأن ملابستک زیدا» .

قسم ششم : حال است

و آن اسمی است دال بر هیئت فاعل یا مفعول یا مضاف الیه یا غیر آن از ادوات .

و بدانکه حال بر دو قسم است: یا ذوالحال آن واحد است یا متعدد ؛ اول مثل: «ضرب زیدا قایماً» و اما در ثانی: پس واجب است تثنیه او یا جمع آن بحسب تعدد ذوالحال، مثال اول: «ضربت زیدا راکبین»، مثال ثانی: «ضربت زیداً فی دار عمرو راکبین». و بدانکه عامل حال یا فعل است یا شبه فعل یا معنی فعل. اول مثل: امثله مذکوره، ثانی مثل: «زید ضارب راکباً»، ثالث مثل: «ما لک قایماً» که بمعنی ما تصنع قایما است .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که حال واجب است که نکره باشد و ذوالحال در غالب اوقات معرفه است. و اما مثل العراک در قول شاعر:

فَأَرسَلَها الْعِراکَ وَ لَمْ یَزُدْها وَ لَمْ یُشفِقْ عَلی نَغصِ الدِّخالِ(۱)

---

۱ - ۱_ جامع الشواهد ، باب الفاء ، ص ۱۲۵ . یعنی: «فرستاد آن خر وحشی آن ماده خرهای وحشی را که با یکدیگر بر سر آب جنگ می کردند و منع نکرد آن خر وحشی آن ماده خرها را از آن جنگ کردن و جمعیّت نمودن».

پس تعاول است به(۱) یعترک العراک که العراک حال واقع(۲) شده و جمله نکره است این صلاحیت حالیت دارد و اگر ذوالحال نکره واقع شود، واجب است تقدیم حال بر ذی الحال، مثل: «ضربت راکباً رجلاً».

و بدانکه حال مقدم نمی شود بر عامل معنوی و اما در عامل ظرف پس خلاف کرده اند نحات، پس بعضی گفته اند که: جایز نیست تقدیم حال و بعضی گفته اند که: اگر مبتدایی مقدم باشد بر آن جایز است، مثل: «زید قایماً فی الدار» و اگر مقدم نباشد جایز نیست.

و بدانکه بعضی گفته اند که: حال جایز نیست که مقدم شود به رفیق(۳) الحال اگر الحال اسم ظاهر باشد و بعضی گفته اند که: مقدم می شود بر آن اگر منصوب باشد و عامل، فعل باشد و بعضی گفته اند که: جایز [است] تقدیم آن بر ذی الحال مطلقا اگر ذوالحال مضاف الیه باشد. اگر مجرور به حرف [جرّ] باشد خلاف کرده اند در حال ، پس جمهور نحات گفته اند که: واجب است که مشتق باشد و بعضی گفته اند که: واجب نیست، بلکه جایز است که اسم جامد باشد، مثل: «بُسراً و رُطَباً» در قول عربان: هذا بسرا اطیب منه رطبا ولیکن در اغلب اوقات مشتق است .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که حال جمله می شود و آن بر دو قسم است: اسمیّه و فعلیه ؛ آن است اگر حرف جمله اسمیّه باشد یا فعلیّه که جزو آن مضارع مثبت نباشد، جایز است که مربوط سازند حال را بذی الحال به واو و ضمیر هر دو به واو تنها و به ضمیر تنها ولیکن به ضمیر تنها در جمله اسمیّه ضعیف است و اگر جمله فعلیه باشد که چون از جمله مضارع مثبت باشد، واجب است ربط آن به ضمیر تنها و اگر جزء جمله ماضی مثبت باشد، واجب است ادخال لفظ «قد» وگاه حذف می کند «قد» را؛ مثال اول:

۱- ۱ــ منظور: مؤول است به...

۲- ۲ــ در نسخه کلمه «واقع» دو مرتبه ذکر شده است .

۳- ۳ــ ذوالحال.

«ضربت و انا قایم» مثال جمله[ای] که جزو آن مضارع مثبت باشد: «ضربت یقوم عندی» و امثله بواقی ظاهر است.

و بدانکه جایز است حذف عامل حال از جهت قیام قرینه؛ مثل قول تو به مسافر: «راشدا مهدیا» یعنی: «سر راشداً مهدیاً».

و واجب است حذف عامل در چهار صورت : صورت اولی آن است که: حال اسمی باشد دال بر زیادتی ثمن، مثل: «بعته بدرهم فصاعدا».

صورت ثانیه آن است که: نایب خبر مبتدا واقع شود، مثل: «ضربی زیدا [قایماً]» که قایما که حال است قایم مقام کاین که خبر ضربی است واقع شده چنانچه سابقا معلوم شد.

صورت ثالثه آن است که: متضمن توبیخ باشد، مثل: «أ قایما و قد قعد الناس».

صورت رابعه آن است که: مقرر مضمون جمله اسمیه باشد که عامل حال در آن جمله است به شرطی که مؤکد باشد، یعنی دلالت کند بر صفتی که منفک نشود از ذی الحال، مثل: «زید ابوک» عطوفا که عطوفت منفک از آن نمی شود .

قسم هفتم : تمیز

و آن اسمی است که رفع ابهام کند از ذات مذکور یا از ذات مقدر ؛ امّا اول : پس آن در اغلب اوقات رفع ابهام از مقدار می کند مثل: «رطلٌ زیتاً و منوان سمناً» و غیر آن از امثله.

و باید دانست که تمیز مثنی و مجموع نمی شوند و اگر چه ممیّز مثنی و مجموع شود وقتی که آن تمیز اسم جنس باشد، مگر مراد از مثنی دو نوع باشد و از جمیع چند نوع ، و جایز است اضافه تمیز اگر منون یا مثنی باشد .

و اما قسم ثانی از تمیز : و آن، آن است که رفع ابهام کند از ذات مقدره، پس رفع ابهام از نسبت می کند و این در وقتی است که معلوم نباشد حیثیت آن نسبت ، مثل: «طاب زید

ابوتاً» از جهت آنکه چون گفته شد: «طاب زید» معلوم نبود که طیب آن از چه حیثیت است، پس چون خواسته است متکلم که بیان آن حیثیت کند، گفت: ابوةً یعنی طیب زید از جهت ابوّت او است . و بدانکه تمیز مشتق نیز می باشد، مثل: فارسا در «للّه دَرّهُ فارساً» .

و بدانکه تمیز منقسم(۱) می شود به تقسیم دیگر به سه قسم : اول آن است که: نفس مسند الیه باشد . دویّم آن است که: صفت آن باشد.(۲) مثال اول: «طاب زید نفسا»، مثال ثانی: «طاب زید غلاماً»، مثال [سوّم] : «طاب زید ابوه» . و بدانکه تمیز مقدم نمی شود بر عامل خود مطلقا و بعضی گفته اند که: مقدم می شود اگر فعل باشد .

قسم هشتم: مستثنی

و آن بر دو قسم است: متصل و منقطع؛ اما متصل: پس آن اسمی است که مذکور باشد بعد از یکی از ادوات استثنا و داخل باشد در افراد مستثنی منه، و منقطع: آن است که مذکور باشد بعد از یکی از ادوات استثنا و داخل در مستثنی منه نباشد . مثال اول: «جاءنی القوم إلّا زیدا»، مثال ثانی: «جاءنی القوم إلّا حمارا» .

و بدانکه اعراب مستثنی مختلف است بحسب اختلاف مواضع؛ پس اگر در کلام موجب باشد و بعد از آن إلّا باشد که آن إلّا بمعنی غیر نباشد یا مقدم باشد بر مستثنی منه واجب است نصب(۳) مستثنی و در اکثر اوقات بعد از یکی از خلا و عدا و ما خلا و ماعدا و لیس و لایکون منصوب می شود و همچنین اگر مستثنی منقطع باشد.

و در بعضی لغات مستثنی مقدم بر مستثنی منه را مرفوع ساخته اند، مثل: «ما لی إلّا

۱- ۱_ در نسخه این گونه آمده است : «تمیز منقسم است می شود . »
۲- ۲_ مورد سوّم از قلم افتاده است که بدین گونه می باشد: سوّم آن است که: بیان کننده نسبت آن باشد.
۳- ۳_ در نسخه بدین گونه آمده است: «واجب است نصب مستثنی منه واجب است نصب...».

أبوك أحد» و اگر مستثنی مؤخر باشد از مستثنی منه بدون تراخی مشتمل باشد مستثنی منه بر نفی یا نهی یا استفهام، جایز است نصب بر استثنا و جایز است اعراب آن به اعراب مستثنی منه تا بدل آن باشد، مثل قوله تعالی : «مَا فَعَلُوه إِلاّ قَليلٌ(۱)» بر بدلیّت از ضمیر جمع فعلوا که مستثنی منه است و إلاّ قلیلاً بر استثنا و بعضی گفته اند که: اگر مستثنی منه در این صورت نکره باشد واجب است نصب بر استثنا و بعضی گفته اند که: اگر حرف نفی بحیثیتی باشد که اگر محذوف شود کلام معنی داشته باشد.

و اگر مستثنی منه مذکور باشد، پس مستثنی معرب می شود به اعراب مستثنی منه و این در اغلب اوقات در کلام منفی واقع می شود، مثل: «ما جاءنی إلاّ زید» یعنی: ما جاءنی أحد إلاّ زید، پس زید که مستثنی است مرفوع است، چنانچه مستثنی منه که أحد است مرفوع است و مثل: «ما ضربت إلا زیدا» که تقدیر: ما ضربت احداً إلاّ زیداً است، زیداً که مستثنی است منصوب شده همچو احداً که مستثنی منه است .

و بدانکه مشهور نزد نحات آن است که مستثنی منه اسم جنس نمی شود و بعضی از نحات و بعضی از اصولین تجویز کرده اند استثنا از اسم جنس را وقتی که صادق آید بر مستثنی، مثل: «جاءنی أحد إلاّ زیدا» .

چون این جمله دانسته شد باید دانست که گاه متعذر می شود ابدال مستثنی منه مذکور در کلام منفی بحسب لفظ و آن در چند صورت متصور می شود: صورت اول: آن است که مستثنی منه واقع شده باشد بعد از «من» استغراقیه و «مِن» استغراقیه آن است که دلالت کند بر شمول و استغراق نفی کند، مثل: «ما جاءنی من أحد إلاّ زیداً» که زید که مستثنی است که جایز نیست در آن جرّ بابدال احد واقع شود از جهت آنکه لازم می آید دخول «مِن» بر زید و دانسته شد که «مِن» موضوع است از برای دلالت بر شمول نفی و استثنا از نفی اثبات است.

۱- ۱ـ سوره مبارکه نساء ، آیه ۶۶ .

و از آن جمله آن است که مستثنی منه بعد از لا نفی جنس باشد، مثل: «لا أحد فی الدار إلّا زید» که در زید که مستثنی است جایز نیست فتح، زیرا که لازم می آید که لای نفی جنس عمل کند از إلّا که از برای اثبات است.

و از آن جمله آن است که مستثنی منه معمول «ما» شبیه به لیس باشد، مثل: «ما زید شیئاً إلّا شی ءٌ لایؤبه به» از جهت آنکه این دو حرف نیز عمل نمی کنند بعد از اثبات و در این صورت اگر اختیار ابدال کنند می باید حمل کرد مستثنی را بر محل مستثنی منه که رفع به فاعل است در اول و ابتدائیت در ثانی و به خبریت در ثالث و بعضی گفته اند که: من استغراقیه عمل در ما بعد إلّا می کند، پس در مثال مذکور زید را مجرور می سازند.

فایده جلیله(۱): بدانکه استثناء را شش حُکم است:

اول آن است که: ما بعد إلّا عمل در ما قبل آن نمی کنند. (۲)

دویم آن است که: استثناء نمی توان کرد به یک حرف دو اسم را، مثل: «ما ضرب أحد أحدا إلّا زید عمرا» مگر بنابر مذهب بعضی [که] تجویز کرده اند .

سیوم آن است که: جایز است که مستثنی نصف مستثنی منه یا زیاده باشد، مثل: «لزید علیَّ عشره دراهم إلّا خمسه یا سته»، مگر بنابر مذهب بعضی .

چهارم آن است که: هرگاه دو شی ء متغایر جمع شوند و ممکن باشد اشتراک هر دو در استثناء، مشترک خواهند بود، مثل: «ما برّ أب و ابن إِلاّـ زید»، پس معنی زید أب بار وابن بار خواهد بود و اگر ممکن نباشد اشتراک هر دو در استثناء، پس خالی نیست از دو حال یا واجب است که استثناء از احدهما معین باشد، پس معین می شود همان واحد به استثناء، یا واجب نیست پس اگر مستثنی مؤخر از هر دو است مستثنی از آخر خواهد

۱- ۱_ قال الرضی : و لا بأس بأن نذکر بعض ما أهمله المصنف من احکام الاستثناء و هی انواع ... .
۲- ۲_ در نسخه جمله «آن است که ما بعد إلا عمل در ما قبل آن نمی کنند» ، دو مرتبه ذکر شده است .

بود و اگر مقدّم است بر هر دو استثناء از مرفوع است اگر احدهما مرفوع باشد و اگر هیچ

کدام مرفوع نباشد استثناء از اول خواهد بود .

حکم پنجم آن است که: استثناء مکرر می شود و آن تکریر از دو حال خالی نیست یا از جهت تأکید است یا نه و آنکه از جهت تأکید است یا مستثنی دویم با الاّ معطوف است بر مستثنی اول با إلاّ یا نه بلکه ثانی بدل اوّل است، اول مثل: «ما جاءنی القوم الاّ زید و الاّ عمرو»، ثانی مثل: «ما جاءنی القوم إلاّ زید إلاّ أخوك» [و] مثل: «ما جاءنی القوم إلاّ أخوك إلاّ زید» و آنکه از جهت تأکید نیست خالی از دو حال نیست یا آن است که مستثنی ثانی جایز است که مستثنی اول باشد یا نه اول [مثل]: «ما جاءنی قریش إلاّـ هاشمیا إلاّـ عقیلاً» و «له علیَّ عشره إلاّـ خمسه إلاّـ اربعه»، ثانی مثل: «ما جاءنی قریش إلاّ بنو عبدمناف إلاّ بنوهاشم» .

حکم ششم آن است که: اگر چند جمله واقع شد بعضی معطوف بر بعضی و بعد از آن مستثنی و صلاحیّت آن داشته باشد که متعلق باشد به جمیع، پس بعضی گفته اند که: آن مستثنی متعلّق است به جمیع حمل و بعضی گفته اند که: متعلّق است به جمله اخیره.

خاتمه : بدانکه اصل در أدات استثناء است إلاّ و گاه غیر را حمل می کنند بر إلاّ در استثناء و مستثنی بعد از آن ؛ و بعد از سوی مجرور می شود و همچنین بعد از حاشا در اغلب اوقات و اعراب نفس غیر مثل اعراب مستثنی مصدّر به إلاّـ است و اعراب سوی نصب است بر ظرفیت و بعضی تجویز کرده اند اخراج آن را از ظرفیت و رفع آن و بعضی گفته اند که: اگر مخرج شود از ظرفیت جایز نیست رفع آن .

قسم نهم: خبر کان و اخوات آن

و آن اسمی است مسند(1) به اسم یکی از آن افعال و امر و حکم آن مثل امر و حکم خبر مبتدا است تقدیم خبر کان و اخوات آن بر اسم یکی از آنها و اگر چه هر دو معرفه باشند.

۱- ۱_ نسخه خطی: «مسناد».

و از آن جمله آن است که: جایز نیست که فعل ماضی باشد و بعضی گفته اند که: جایز است وقتی که ماضی را مصدّر به «قد» سازند.

و از آن جمله آن است که: هر یک از کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و آض و عاد و غدا و راح مقدم می شود بر عامل خود باتفاق و خبر هر یک از مادام و مازال و ما برح و ما فتی و ما انفک مقدم نمی شود اتفاقا و در خبر لیس اختلاف کرده اند.

و از آن جمله آن است که جمله طلبی نمی شود .

و بدانکه جایز است حذف کان از جهت قیام قرینه، مثل قوله تعالی: «النّاس مجزئون باعمالهم إن خیرا فخیر و إن شرا فشر»(۱) که تقدیر اینچنین است: إن کان عمله خیرا فجزاؤه خیر و إن کان شرا فجزاؤه شر و بدانکه در مثل این مثال یعنی در جائی که إن شرطیه[ای] باشد و بعد از آن اسمی و جزاء بر آن إن باشد ، مصدّر به فاء چهار وجه جایز است : رفع هر دو اسم ، و نصب هر دو ، رفع اول و نصب ثانی ، و برعکس .

امّا تقدیر کلام بنابر اول پس اینچنین است: إِن کان فی عمله خیرٌ فجزاؤُه خیرٌ و بنابر ثانی: إن کان عمله خیراً فکان جزاؤه خیراً و بنا بر ثالث: إن کان فی عمله خیرٌ فکان جزاؤه خیراً و بنابر رابع: إن کان عمله خیراً فجزاؤه خیرٌ .

و بدانکه واجب است حذف کان وقتی که مُصدَّر به آن مصدری باشد و قایم مقام کان واقع شده باشد، مثل: «امّا أنت منطلقا انطلقت» که در اصل لأن کنت منطلقا بوده لام جرّ را حذف کردند و بعد از آن کان را، وا گذاشتند مقام کان لفظ تا را و نون آن را قلب کردند قلب [به] میم کردند و میم را در میم ادغام کردند «أمّا» شد .

قسم دهم : اسم إنّ و اخوات آن

و آن اسمی است که مسند شده باشد به آن خبر هر یک از حروف مذکوره .

۱- ۱ــ بعضی این کلام را حدیث و عده ای دیگر آن را از امثال عرب دانسته اند. (فوائد الحجتیه، جزء دوّم، ص ۱۸).

که مسند شده باشد به آن خبر «لا» . و بدانکه مختلف می شود در اعراب و بنا به اختلاف مواضع، پس اگر مفرد نکره باشد و در یلی «لا» واقع شده باشد واجب است بناء آن بر علامت نصب، مثل: «لارجلَ فی الدار» و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، پس معرب می شود به علامت نصب، مثل: «لاغلامَ رجلٍ فیها و لاعشرین درهما لک» . و بعضی گفته اند که: در صورت اولی نیز معرب است به علامت نصب.

و باید دانست که هرگاه حرف جرّ داخل «لا» شود و اسم آن مفرد نکره باشد، مجرور خواهد شد آن اسم، مثل قول تو: «کنت بلاـ مالٍ» ـ به جرّ مال ـ و اگر مفرد معرفه یا نکره باشد لیکن فاصله واقع شده باشد میانه «لا» و آن اسم، واجب است در آن رفع و تکریر لا، مثل: «لا زید فی الدار و لا عمر» و «لا فی الدار رجل و لا امراه» .

و اما مثل قضیه و لا ابا حسن لها که ابوالحسن که کنیه امیرالمؤمنین علی [علیه السلام] است معرفه است به اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام علی چون بسیار عالم بود، پس گویا که هر عالمی که هست کنیه آن ابوالحسن است پس نکره شده است بالعرض .

و بدانکه در جائی که اسم «لا» نکره باشد که یلی «لا» واقع(۱) شده باشد و «لا» مکرّر شده باشد، مثل: «لاحول و لا قوه إلّا باللّه» پنج وجه جایز است : فتح در آن دو اسم(۲) ، اول : فتح هر دو که هر دو «لا» از برای نفی جنس باشد ، دویم : فتح اول و نصب ثانی که لای اول از برای نفی جنس باشد و ثانی زاید و اسم ثانی معطوف بر محل قریب اسم اول که آن نصب است باشد از جهت آنکه اسم «لا» دو محل دارد قریب و بعید ، قریب نصب است از جهت آنکه «لا» عمل نصب می کند و بعید رفع است [بناء] بر ابتدائیت ، ثالث : فتح اول و رفع ثانی که «لاء» اول از برای نفی جنس باشد و ثانیه زاید و اسم

۱- ۱ـ در نسخه جمله «لا واقع» دو مرتبه ذکر شده است. و به معنی این است که پس از لا واقع شده باشد و فاصله ای بین لا و اسم نباشد .

۲- ۲ـ این جمله مربوط به وجه اول است.

ثانی معطوف بر محل بعید اسم اول باشد ، رابع : رفع هر دو از جهت الغا از عمل ، خامس : رفع اول و فتح ثانی که هر دو از برای نفی جنس باشند . اما اول ملغا از عمل باشد و ثانی عامل.

و بدانکه هرگاه «لا» را مصدّر به همزه می سازند معنی آن همزه یا استفهام است یا تمنی یا عرض و بعضی گفته اند که: احتمال استفهام را ندارد .(۱)

فایده : بدانکه در سه وجه جایز است بنای او نعت بر فتح و اعراب آن بضم و مثل: «لارجل ظریف» و اگر تابع دیگر باشد واجب است در این اعراب به رفع یا نصب مگر در عطف که هر سه وجه در آن جایز است مثل: «لا أب و إبن».

فایده : بدانکه عربان می گویند: «لا ابا له و لا غلام له»، پس جاری می سازند بر اسم «لا» حکم مضاف را که آن الحاق الف در اول و حذف نون در ثانی باشد و این جایز است از جهت مشابهت آن ـ مر ـ مضاف را در تخصص ولیکن مضاف نیست که اگر مضاف باشد، معنی مقصود فاسد می شود از جهت آنکه مقصود ابتغاء أب است نه اثبات آن و نفی وجود می شود از جهت آنکه خبر در این صورت مقدّر خواهد بود و آن موجود است .

و بدانکه بسیار حذف می کنند [اسم] لاء را از جهت قیام قرینه، مثل: «لا علیک» یعنی لا بأس علیک .

قسم دوازدهم : خبر ما و لا المشبّهتین به لیس

و آن اسمی است مسند باسم یکی از آنها و بدانکه اعمال «ما و لا» یعمل لیس بنابر لغت اهل حجاز است و اما بنوتمیم، پس در لغت ایشان عمل لیس نمی کند .

و بدانکه عمل ما ضعیف است و مخالف اصل می شود در سه صورت : اول آنکه: بعد از «ما» ، إن زیاده می شود، ثانی آنکه: منتقض شود نفی به إلاّ، ثالث آنکه: مقدم شود خبر

۱- ۱ـ در نسخه آمده است: «احتمال استفهام است ندارد».

بر اسم ؛ اول مثل: «ما ان زید قایم»، ثانی مثل: «ما زید شیئا إلّا شیء لا یعبؤا به»، ثالث مثل: «قایم زید» .

و بدانکه هرگاه عطف کنند بر خبر «ما» لفظی را به بل یا لکن آن معطوف را مرفوع باید ساخت از جهت آنکه «ما» عمل در ما بعد حروف ایجاب نمی کنند و بل ولکن از جمله حروف ایجاب است یعنی، ما بعد خود را موجب می سازند .

باب سوّم : در اسماء مجروره

و اسم مجرور اسمی است مشتمل بر علامت مضاف الیه که کسره و فتحه و یاء باشد و اضافه بر دو قسم است : معنویه و لفظیه .

اما معنویه : پس آن است که مضاف إلیه آن مسند شده باشد به مضاف بواسطه «لام» یا «فی» یا «مِن» مقدّره ؛ لام در جائی که مضاف از جمله افراد مضاف الیه نباشد و مضاف الیه ظرف آن نباشد و فی در جائی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد و مِن در جائی که مضاف از جمله افراد مضاف الیه باشد.

مثال اول: «غلام زید» که به تقدیر غلام لزید است و شک نیست در اینکه غلام از جمله افراد زید نیست و زید ظرف آن نیست ، مثال ثانی: «ضرب الیوم» که به تقدیر ضرب فی الیوم است ظرف ضرب است ، مثال ثالث: «خاتم فضه» که به تقدیر خاتم من فضه است و خاتم از جمله افراد فضه است از جهت آنکه فضه خاتم می شود و غیر خاتم .

و شرط اضافه معنویه آن است که مضاف معرفه مشتق نباشد یا مشتق باشد اما مضاف الیه معمول آن باشد و کوفیون تجویز کرده اند که معرفه باشد، مثل: «الثلاثه الاثواب».

و فایده این اضافه تعریف مضاف است اگر مضاف الیه معرفه باشد و تخصیص آن است اگر مضاف الیه نکره باشد .

و اما اضافه لفظیه : پس او آن است که مضاف الیه بسبب شباهت به مضاف الیه اضافه

معنویه مسند شده باشد به مضاف و شرط آن آن است که مضاف اسم مشتق باشد و مضاف الیه معمول آن و شرط اضافه مطلقا آن است که مضاف مجرد از تنوین باشد.

و فایده اضافه لفظیه: تخفیف در لفظ مضاف است و بس، نه تعریف و نه تخصیص و از آن جهت است که جایز است «مررت برجل حسن الوجه» که حسن الوجه که صفت نکره واقع شده نکره است، و اما مثل: «مررت بزید حسن الوجه»، پس جایز نیست از جهت آنکه حسن الوجه نکره است و زید که مضاف موصوف آن است معرفه.

و همچنین جایز است الضاربا زید و الضاربوا زید از جهت آنکه تخفیف حاصل شده به حذف نون تثنیه یا جمع و اما مثل: «الضارب زید»، پس جایز نیست از جهت آنکه حذف تنوین از جهت لحوق الف و لام است نه اضافه و بعضی تجویز کرده اند و شاهد آورده اند قول شاعر را:

اَلْواهِبُ الْمِاَئهِ الْهِجَانِ وَ عَبْدِها عُوذاً يُزَجِّى خَلْفَها اطفالها(۱)

که عبدها معطوف است بر المائه، پس تقدیر اینچنین خواهد بود الواهب عبدها . و «الواهب عبدها»، مثل: «الضارب زید» است و جواب آن است که جایز است فتح مائه که مضاف الیه نباشد و اما «الضارب الرجل»، پس جایز است از جهت شباهت آن به الحسن الوجه و وجه آن انشاء اللّه تعالی خواهد آمد و همچنین جواز الضّاربک از جهت حمل آن بر ضاربک است .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که هرگاه دو اسم باشد که جایز باشد اطلاق

۱- ۱_ جامع الشواهد ، باب الألف ، ص ۲۰۸ . یعنی: «کسی که بخشنده است صد شتر سفید و شبان و خادم آن را در حالی که آن شتران تازه زائیده اند، در حالتی که میراند آن شبان در پشت سر آن شتران طفل های آن شتران را می راند».

هر دو بر شیئی واحد، پس خالی از دو حال نخواهد بود، یا آن است که یکی(۱) دلالت می کند بر معنی آن لفظ دیگر با زیادتی یا دلالت بر زیادتی نمی کند و قسم اول از دو حال خالی نیست یا جایز است باتفاق اضافه احدهما به دیگر یا مختلف فیه است .

اول مثل اسم و مسمّی، ثانی مثل صفت و موصوف که هیچکدام مضاف به دیگر نمی شود بنابر مذهب اکثر؛ و اول که جایز است باتفاق اضافه هر یک به دیگر، خالی از دو حال نیست [یا به تأویل محتاج نیست و یا] به تأویل محتاج است؛ اول: اضافه عام است بخاص(۲) وقتی که لفظ عام حی و اسم نباشد، مثل: «کل الدارهم و عین الشیء» و ثانی: اضافه مسمی است به اسم یعنی اضافه اسم بلقب، مثل: «سعید کرز» که بتأویل مدلول هذا اللفظ است.

و بدانکه بعضی که تجویز کرده اند قول عربان را «مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوه الاولی و بقله الحمقا» که در اصل المسجد الجامع والجانب الغربی و الصّلوه الاولی و البقله الحمقاء بوده، پس مسجد موصوف است به جامع و جانب به غربی و صلوه به اولی و بقله به حمقاء با آنکه هر یک از این موصوفات مضاف شده است به صفت خود و آن بعضی که تجویز نمی کنند اضافه موصوف را به صفت، تأویل می کنند این امثله را مسجد الوقت الجامع و جانب المکان الغربی و صلوه الساعه الاولی و بقله [الأرض] الحمقاء، پس «جامع و غربی و اولی و حمقاء»، صفت «مسجد و جانب و صلواه و بقله(۳)» نیست، بلکه هر یک صفت مقدّر است.

و آن بعض که گفته اند که: جایز است اضافه صفت به موصوف، شاهد آورده اند: «جَرد قَطیفه و اخلاق ثیابٍ» را و مانعان تأویل کرده اند به این نحو که جَرد و اخلاق مستعمل شده اند بانفراده بدون وصف شی ء به آن، پس گویا که اسم جنسی است علی

۱- ۱ــ نسخه خطی: «آن است در یکی».

۲- ۲ــ نسخه خطی: «بخصاص».

۳- ۳ــ در نسخه «بقره» است که اشتباه می باشد .

حده، مثل: خاتم و بعد از آن مضاف کرده اند در اضافه افعل تفضیل، پس بعضی تجویز کرده اند و بعضی منع .

فایده :(۱) [اوّل :] بدانکه [جایز است حذف مضاف در] اضافه از جهت قیام قرینه مثل قول شاعر:

فَهَل لَکُمْ فیما إلیّ و إنّنی طبیبٌ بما أعیا النِطاسی حِذیما(۲)

یعنی: ابن حذیم .

ثانی آن است که: جایز است حذف مضاف الیه از جهت قیام قرینه، مثل قول شاعر:

یَا مَنْ رَأیَ عَارِضَاً أُسرُّ بِه بَیْنَ ذِرَاعَی وَ جِبْهَهِ الأَسَدِ(۳)

یعنی: ذراعی الاسد .

ثالث آن است که: جایز است فصل میانه مضاف و مضاف الیه وقتی که مضاف الیه نیز مضاف باشد؛ مثل: «قتل اولادهم شرکائهم»؛ اولادهم فاصله است میانه قتل که مضاف است و شرکاء که مضاف الیه است و مضاف است به ضمیر جمع .

فایده : بدانکه هرگاه اسم صحیحی و همچنین(۴) اسمی که در آخر آن «یا» یا «واو» ما قبل ساکن باشد مضاف شود به یاء متکلّم، مکسور می شود آخر آن [و] در یاء متکلم جایز است سکون و فتح ؛ اول: مثل غلامی، ثانی: مثل دلوی وظبی و اگر در آخر اسم مضاف به یاء متکلم الفی باشد، پس آن الف ثابت می ماند بر حال خود، مگر بنا در لغت هذیل که منقلب به یاء می شود و یاء مدغم می شود در یاء مثل عصا که هذیل [۵۶

ص : ۸۶

۱- ۱_ قال الرضی : «و قد أخل المصنف ببعض احکام الإضافه فلا بأس نذکرها» .

۲- ۲_ شرح شافیه ابن حاجب، ج ۴، ص ۱۱۶.

۳- ۳_ جامع الشواهد ، باب الیاء ، ص ۳۴۸ . یعنی: «چه کسی است که دیده باشد ابر سفیدی را که به واسطه آن در میان دو ستاره ذراعان و چهار ستاره جبهه الاسد خوشحال می شوم».

۴- ۴_ در نسخه به جای «همچنین»، «یعنی» آمده است.

[A/ می گوینـد عصـی و اگر در آخر آن اسم واو باشـد قلب می کننـد واو را به یاء و یاء را مدغم می کنند در یاء متکلّم، مثل: «مسلمیّ» که در اصل مسلموی بوده است و در این سه صورت واجب است فتح یاء و اگر نه التقاء ساکنین لازم می آید .

فایـده : بـدانکه أخ و أب را وقتی که مضاف کنند به یاء متکلّم می گویند: أخی و أبی ــ بتخفیف یاء ــ و بعضـی تجویز کرده اند تشدید یاء را از این حیثیت که لام الفعل را [که[واو است برگردانند و قلب [به] یاء کنند و یاء را در یاء ادغام کنند .

و امّـا «حم» یـا «هن» را وقتی که مضاف کننـد به یاء متکلّم، پس جایز نیست باتفاق برگردانیـدن لام الفعل . و اما «فم»، پس در اکثر اوقات لام الفعل را برمی گردانند و می گویند فمیّ ــ به تشدید ــ و امّا «ذو»، پس مضاف به ضمیر نمی شود مگر در نادر اوقات .

فصل

اشاره

چون اسم معرب منقسم می شود به متبوع و تابع ، باید تعریف کرد تابع را و بیان اقسام آن کرد.

پس بدانکه تابع اسـمی است که واقع شده باشد بعد از اسـمی دیگر و معرب باشد با اعراب آن اسم و جهت اعراب واحد باشد که اگر رفع متبوع از جهت فاعلیت باشـد،(۱) همچنین رفع تـابع نیز از جهت فاعلیت باشـد و [هم چنین] اگر از جهت ابتـدائیت باشد و قیاس کن بر آن جهات دیگری را.

و بدانکه تابع منقسم می شود به چهار قسم :

قسم اول : نعت

و آن تـابعی است دال بر ذاتی و بر معنیی که در آن ذات باشـد غیر از شـمول افراد و فایـده آن تخصـیص است اگر موصـوف نکره باشد و توضیح است اگر معرفه باشد و از

۱- ۱ــ در نسخه «نباشد» آمده است که خطا است.

این جهت که مضمر موصوف نمی شود از جهت آنکه احتیاج به توضیح ندارد و گاه مقصود می شود به آن مدح متبوع یا ذمّ آن یا تأکید صفتی که مفهوم می شود از لفظ متبوع .

مثال اول: «جاءنی رجلٌ فاضلٌ»، مثال ثانی: «جاءنی زید الفاضل»، مثال ثالث: «بِسمِ اللّه ِ الرَّحمن الرَّحیمِ»، مثال رابع: «اَعُوذُ بِاللّه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ»، مثال خامس: «نفخه واحده» که تاء نفخه دلالت بر وحدت می کند، پس ذکر واحده بعد از آن از جهت تأکید خواهد بود .

بدانکه جمهور نحات شرط کرده اند در نعت که مشتق باشد و حق آن است که شرط نیست، بلکه جامد نیز می شود اگر موضوع باشد از برای دلالت در جمیع مواد بر معنیی که در متبوع [است]، مثل: اسماء منسوبه مثل: تمیمی و قرشی و اسماء موصوله که اولشان الف و لام است، مثل: الّذی و الّتی؛ یا موضوع باشد از برای دلالت در بعض مواد بر معنیی که در متبوع است، مثل: «هذا و أیّ» در مررت بزید هذا و مررت برجل أیّ رجل از جهت آنکه «هذا» گاه مبتدا واقع می شود و همچنین «أیّ» .

و بدانکه جمله خبریه صفت نکره واقع می شود و واجب است در آن جمله ضمیری که راجع باشد به موصوف خواه بارز و خواه مستکن(1) .

فایده : بدانکه نعت بر دو قسم است: [یا بیان حال خود موصوف است] یا بیان حال متعلق آن. و در اول واجب است مطابقت آن نعت مر متبوع را در ده امر : رفع و نصب و جرّ و تعریف و تنکیر و إفراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و در ثانی واجب است مطابقت آن مر متبوع را در پنج امر ثانی؛ پس آن نعت نظر به متعلق حکم آن، حکم فعل است پس جایز نیست تثنیه و جمع آن و اگرچه آن متعلق مثنی یا مجموع باشد و حکم فعل در تذکیر و تأنیث خواهد آمد انشاء اللّه تعالی .

و بدانکه شرط است در موصوف که اعرف یا اخصّ باشد از صفت یا مساوی آن و از

۱- ۱_ یعنی: مستتر.

این جهت است که مضمر صفت واقع نمی شود از جهت آنکه معلوم [خواهد] شد انشاءاللّه تعالی که مضمر اعرف از معارف است . و موصوف نمی شود معرف بالف و لام مگر به معرف بالف و لام یا مضاف به آن یا به اسم موصول از جهت آنکه معارف دیگر جمیع اعرفند از معرف به الف و لام.

و بدانکه [۵/۵۷A] اسم اشاره موصوف نمی شود مگر به معرف بالف و لام یا اسم موصول از جهت آنکه دو اسم اشاره دیگر سازند رفع ابهام نخواهد شد و اگر به مضمر یا علم موصوف سازند لازم می آید که صفت اعرف باشد از موصوف، پس باقی نماند مگر معرف به الف و لام و اسم موصول.

فایده: بدانکه صفت را چهار حکم است اول آن است که: می توان وصف کرد موصوف را به یک صفت تثنیه آن صفت، مثل: «جائنی زید و عمر والظریفان». ثانی آن است که: جایز است جمع موصوفات و تفریق صفات عالم. ثالث آن است که: جایز است قطع صفت از موصوف به این نحو که آن را با لفظی دیگر جمله مستأنفه کنند وقتی که وصف از جهت تأکید نباشد، مثل: «الحمدللّه الحمید و یرفع الحمید» که خبر هو مقدم است و مجموع مبتدا و خبر کلامی است مستأنف. رابع آن است که: جایز است حذف موصوف، مثل قوله تعالی [۵/۵۷B]: «وَ مَا مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ(۱)» یعنی: إلّا شخص له مقام.

قسم دوّم: عطف به حرف

و آن تابعی است مشارک متبوع در آن نسبتی که به حسب ظاهر متبوع داده اند به شرطی که واسطه واقع شده باشد میانه آن و متبوع یکی از این دو حرف که واو و فاء وثُمَّ حتّی و لا ـ و بل و لکن و أو و اما و أم است. مثل: «جائنی زید و عمرو» که عمرو که تابع است مشارک زید است که متبوع است در مجی ء که نسبت است و واسطه واقع شده میانه

۱- ۱ــ سوره مبارکه صافات، آیه ۱۶۴.

زیـد و عمرو و او بـدانکه حکم معطوف حکم معطوف علیه است، یعنی آنچه واجب است در معطوف علیه نظر بما قبلش کرده می باید که در معطوف نیز جاری باشد حتی در اضمار ضمیر.

و از این جهت است که جایز نیست ما زید و قایما و لا ذاهبا عمرو از جهت آنکه لازم می آید که ذاهب دو فاعل داشـته باشد، زیرا که در قایما ضـمیری مستتر است که راجع است به زید و آن ضمیر فاعل است، پس اگر ذاهبا گفته شود، لازم می آید که معطوف شود بر قایما، پس لازم می آید که در ذاهب نیز ضـمیری باشد مستتر که راجع باشد به زید که فاعل آن باشد یا آنکه عمرو فاعـل ذاهب است، پس لاـزم آمـد تعـدد فاعـل و این جـایز نیست بنـابر مـذهب حق؛ و اما مثل: «الـذی یطیر فیغضب زید الذباب»، پس فاء در آن فاء سببیّه است نه عاطفه.

و بـدانکه شـرط است در عطف بر ضـمیر مرفوع متصل که مؤکد سازند اولا آن ضـمیر را به ضـمیر مرفوع منفصل و بعد از آن عطف کنند، مگر اینکه فاصـله واقع شده باشد میانه آن ضـمیر و آن معطوف . مثال اول: «ضربت انا و زید»، مثال ثانی: «ضربت الیوم و زید». و شـرط است در عطف بر ضمیر مجرد اعاده جارّ ، خواه حرف جرّ باشد و خواه مضاف. مثال اول: «مررت بک و بزید»، مثال ثانی: «جاءنی غلامك و غلام زید» و بعضی تجویز کرده اند عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جارّ و شاهد آورده اند قول شاعر را :

فَالْیومَ قُرِّبْتَ تَهجُونَا وَ تَشْتَمِنا فَاذْهَبْ فَما بِکَ وَالأَیّامُ مِن عَجَبٍ(1)

و جواب آن است که این از جهت ضرورت شعر است .

فایـده : بـدانکه جایز نیست نزد جمهور نحات عطف دو اسم بر دو معمول دو عامل مختلف که یک اسم معطوف باشد بر یک معمول و اسم دیگر در یـک معمول دیگر، مثـل: «مـا کل سوداه تمره و لابیضاء شـحمه» که «ما» عامل است در تمره و «کل» در سوداء

۱- ۱ــ جامع الشواهد ، باب الفاء ، ص ۱۳۶ . یعنی: «امروز در حالتی هستی که مذمت می کنی و دشنام دهی ما را، پس برو از پی کار خود که از تو و این روزگار و این کار تعجب نیست».

و شحمه معطوف است بر تمره و بیضاء بر سوداء ولیکن هرگاه احد المعمولین مجرور باشد و مقدم باشد بر معمول دیگر و آن معمول دیگر مرفوع یا منصوب باشد، مثل: «فی الدار زیدٌ و الحجره عمروٌ [و] إن فی الدار زیداً و الحجره عمرواً»، پس جایز است از جهت آنکه همچنین مثال جاری شده است بر لسان عرب.

و بعضی گفته اند که: این موضع از ما نحن فیه نیست، بلکه تقدیر باید کرد قبل از الحجره مثلاً فی را که آن باقی معطوف باشد بر مجموع فی الدار و بعضی تجویز کرده اند مطلقا و بعضی گفته اند که: جایز است اگر فاصله واقع نشده باشد میانه حرف عطف و معطوف .

فایده : بدانکه جایز است حذف حرف عطف با معطوف از جهت قیام قرینه، مثل قول تو «اشترک عمروٌ» در جواب کسی که گوید: «من الذی اشترک هو و زید» و جایز است حذف را و او تنها مثل قوله تعالی : «وَ لا عَلَی الَّذینَ اِذا ما اَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ(۱)» الآیه ؛ یعنی: «و قلت» و «أو» نیز محذوف می شود، مثل قول تو : «کُلْ سمکاً لبناً» از برای(۲) کسی که گوید: سمک و لبن هر دو را خورد، یعنی: کُلْ سمکاً أو لبناً.

و گاه محذوف می شود معطوف علیه بعد از بلی و اخوات آن از حروف ایجاب، مثل قول تو در رد «ما قام زید»: «بلی و عمرو»، یعنی: بلی قام زید و عمرو .

و بدانکه هر ضمیری که راجع است به معطوف به واو یا حتّی واجب است مطابقت آن ضمیر هر دو را، مثل: «زید و عمرو جاءنی و الناس حتّی الأنبیاء فنوا».

و بدانکه جایز است عطف فعل بر اسم و برعکس، مثل قوله تعالی : «فالِقُ الْاءصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیلَ سَکَناً(۳)» و قول شاعر:

باتَ یُعشیها بِغَضب باتِرِ یَقصِد فی أسوقها و جائِرِ(۴)

قسم سوم : تأکید

۱- ۱_ سوره مبارکه توبه ، آیه ۹۲ .

۲- ۲_ یعنی: به کسی که.

۳- ۳_ سوره مبارکه انعام ، آیه ۹۵ .

۴- ۴_ شرح رضی بر کافیه، ج ۲، ص ۳۵۴.

بدانکه تأکید بر دو قسم است: لفظی و معنوی.

اما لفظی: پس آن تکریر لفظ است و فایده آن یا دفع غفلت سامع یا دفع ظن او است تجوّز یا سهو تو را مثلا وقتی که گفتی: «جاءنی زید»، پس گاه باشد که مخاطب غافل باشد از گفتن زید و نداند که تو چه گفته [ای] پس گفته(1) از جهت تنبیه مخاطب [و اعلام ساختن او(2)] مکرر می سازد لفظ زید را و گاه باشد [که مخاطب ظنّ کند که زید] نه آمده بلکه غلام او آمده است [و عدول کرده] به زید از غلام زید، پس از جهت دفع این ظن نیز مکرر می سازد(3) لفظ زید را و گاه باشد که توهم کند که تو سهو کرده می خواسته که عمرو بگوئی، پس زید گفتی و از جهت دفع این توهّم نیز مکرر می سازی لفظ زید را.

و اما تأکید معنوی: پس او آن است که بعد از اسمی لفظ: «کلاهما یا کله یا اجمع یا اکتع یا ابتع یا ابصع یا نفسه یا عینه» گفته شود از جهت دفع توهم سامع تجوّز یا سهو تو را، مثلا وقتی که گفتی: «جاءنی الزیدان»، پس گاه باشد که مخاطب توهم کند که یک مسمّی به زید آمده است و تو تجوّز کرده ای و گفته که هر دو آمدند یا سهو کرده ای، پس از جهت دفع این توهم مؤکد می سازی الزیدان را بکلاهما و همچنین کلام در جاءنی القوم [کلّهم یا اجمع(4)] یا اکتع یا ابتع یا ابصع.

و بدانکه متبوع [را گفته می شود کلاهما اگر] که مثنی باشد [و] مذکّر باشد [و اگر مؤنث با] شد کلتاهما گفته می شود و «کلّه» از برای متبوع مذکر مفرد و «کلّها» از برای مؤنث مفرد و «کلّهم» از برای جمع مذکر و «کلّهنّ» از برای جمع مؤنث و به این ترتیب است : «اجمع ، جمعا ، اجمعون ، جمع» و «اکتع ، کتعاء ، اکتعون ، کتع» و «ابتع، بتعاء ،

۱- ۱_ گوینده.

۲- ۲_ این قسمت از نسخه پاره شده و این کلمات با توجه به قرائن موجود نوشته شده است.

۳- ۳_ در نسخه آمده است «می سازم» که اشتباه است.

۴- ۴_ این قسمت از نسخه پاره شده و کلمات میان دو قلّاب با توجه به قرائن نوشته شده است .

ابتعون ، بتع» و «ابصع ، بصعاء ، ابصعون ، بصع» و «نفسه» از برای مفرد مذکر و «نفسها» از برای مفرد مؤنث و «انفسهما» از برای تثنیه مذکر و مؤنث و در لغت بعضی «نفساهما ، و انفسهم» از برای جمع مذکر و «انفسهن» از برای جمع مؤنث و همچنین «عینه ، عینها ، و اعینها ، و اعینهم» .

و حق آن است که وحده نیز از جهت تأکید است.

و بدانکه بعضی تجویز کرده اند که وقتی متبوع مکسر مذکر باشد جایز است تأکید آن به «کلّهن و جمع و کتع و بتع و بصع» به تأویل آن به جماعات .

فایده : بدانکه واجب است که متبوع کلّه و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع که متجزّی باشد، خواه مجزّی آن بحسب حسّ باشد، مثل: «جاءنی قوم و رجال» و خواه باعتبار باشد و بس مثل: «عبد» که متجزّی می شود باعتبار بیع و شرا .

فائده : بدانکه هرگاه خواهند مؤکّد سازند ضمیر مرفوع متّصل را بنفسه یا عینه باید اوّل مؤکّد ساخت آن ضمیر را به ضمیر مرفوع منفصل، مثل: «زید جاء نفسه یا عینه».

و بدانکه هر یک از «اکتع و ابتع و ابصع» فروع اجمع است و از این جهت است که مذکور نمی شود هیچکدام از اینها بدون ذکر اجمع و وقتی که مذکور شود، مقدم نمی شود بر آن بنابر مذهب حق.

و بدانکه نکره را مؤکد نمی سازند .

قسم چهارم : بدل

و آن اسمی است که مقصود به آن باشد که بحسب ظاهر تعلق به متبوع دارد به شرطی که آن متبوع مقصود نباشد، بلکه موطی و ممهد ذکر تابع باشد و آن بر چهار قسم است: بدل کل و بعض و اشتمال و غلط.

اما بدل [کل]: پس او آن است که: عین مبدل منه باشد و اما بدل بعض: پس او آن است که بعضی از آن باشد و اما بدل اشتمال: پس او آن است که متبوع مشتمل باشد بر

تابع یا تابع مشتمل باشد بر متبوع و این اشتمال کل بر جزء نباشد و بحیثیتی نباشد که متکلم غلط کرده باشد اولا و بدل غلط آن است که: غلط کرده باشد اولا ـ و تلفظ(۱) به متبوع کرده باشد اول: مثل: «جاءنی زید اخوك»، ثانی: مثل: «ضربت زید ابوه»(۲) ثالث مثل : «یَسْألونَك عَنِ الشَّهر الحَرامِ قِتالٍ فیه(۳)»، رابع: مثل «ضربت زیدا حماره».

و بدانکه در اغلب اوقات بدل جامد است و بدانکه جایز است که بدل و مبدل منه هر دو معرفه باشند و هر دو نکره و اول معرفه و ثانی نکره [و] بر عکس. اما در صورت سیم واجب است که آن نکره را مخصص سازند به وصف، مثال اول: «اقسم باللّه ابوحفص عمر»، مثال ثانی: «جاءنی رجل أخ لک»، مثال ثالث: قوله تعالی «بِالنّاصِیَةِ * ناصِیَةٍ کَاذِبَةٍ(۴)» مثال رابع قول تو: «جاءنی رجل أخوك».(۵)

مقاله ثانیه : در اسماء مبنیه

اشاره

بدانکه اسم مبنی بر دو قسم است: اول: اسمی است مشابه فعل ماضی یا امر یا حرف. ثانی: اسمی است غیر مشابه به یکی از این مذکورات که مرکب نباشد با عامل خود. و حکم مبنی آن است که مختلف نشود آخر آن بسبب اختلاف عوامل؛ و جمهور نحات تعریف کرده اند مبنی آن است که: مختلف نشود آخر آن بسبب اختلاف عوامل؛ و جمهور نحات تعریف کرده اند مبنی را به این حکم مذکور.

۱- ۱ــ نسخه خطی: «تلفض».

۲- ۲ــ این مثال خالی از اشکال نیست، بدلیل اینکه این مثال برای بدل بعض است ، در حالیکه بعض از آن فهمیده نمی شود و هم چنین اشکال اعرابی دارد، مانند اینکه باید گفته شود: «ضربتُ زیداً أباه» .

۳- ۳ــ سوره مبارکه بقره ، آیه ۲۱۷ .

۴- ۴ــ سوره مبارکه علق ، آیه ۱۵ و ۱۶ .

۵- ۵ــ علّت عدم ذکر عطف بیان به عنوان تابع دیگر، این است که مرحوم رضی قائل هستند که عطف بیان و بدل یکی است.

و بدانکه علامات بناء بر چهار قسم است : ضـمّه و فتحه و کسـره و سـکون و اصل سـکون است و باید دانست که قسم ثانی از مبنی بنابر تعریف اول، اسماء معدوده است، مثل: غلام در بساط(۱) و غیر آن(۲) و قسم اول بر هشت قسم است :

قسم اول : مضمرات

و اسم مضـمر بر سه قسم است: ضـمیر متکلّم و ضـمیر مخاطب و ضمیر غایب. اما ضمیر متکلم، پس آن ضمیر است موضوع از جهت دلالـت بر متکلم من حیث انه متکلم ، ضـمیر مخـاطب ضـمیری است موضـوع از جهت دلالـت بر مخـالطب من حیث له مخـاطب ، و همچنین ضـمیر غایب ضـمیری است موضوع از جهت دلالت بر غایب من حیث انه غایبٌ و هر یک از اقسام ثلاثه منقسم می شود باعتبـار محل به سه قسم: مرفوع و منصوب و مجرور و هر یک از دو نوع اول منقسم می شود به دو قسم متصـل و منفصـل و امـا نوع ثـالث پس متصل است و پس معلوم شـد که انواع ضـمیر پانزده است و این ظاهر است و احتیاجی به بیان ندارد.

و باید دانست که ضـمیر غایب را لابد است که مرجع آن مقدم باشد بر آن، خواه تقدم بحسب لفظ باشد و خواه بحسب تقدیر باشـد، یعنی از غیر تقاضـای ضـمیر ، معنی در کلاـم باشـد که تقاضای تقـدم مرجع کنـد یا در حکم مقـدم باشـد، یعنی بسـبب تقاضـای ضـمیر مرجع را حکم کننـد بر آن مرجع به تقـدم، اول مثل: «ضـربت زیـداً غلامه»، ثانی مثل: «ضـرب غلامه زیـد» که فاعلیّت زید تقاضای تقدم آن بر ضمیر می کند، ثالث مثل: «ضمیر شأن و قصه» .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که ضمیر مرفوع گاه مستتر می شود و این در

۱- ۱_ یعنی به تنهایی و خارج از جمله.

۲- ۲_ غیر غلام.

هفت موضع است: در مضارع(۱) که از برای متکلم باشد یا مخاطب یا غایب یا غایبه و در اسماء مشتق(۲) مطلقا.(۳)

و بدانکه وضع ضمیر از جهت اختصار است و از این جهت است که اصل در آن اتصال است از جهت آنکه ضمیر متّصل(۴) اخصر است از منفصل و اصل در متصل استتار است و لهذا جایز نیست انفصال ضمیر مگر در موضعی که اتصال در آن متعذر باشد و آن در شش موضع است:

اول آنکه: مقدم باشد بر عامل خود، مثل: «ایّاک ضربتُ»، ثانی آنکه: فاصله واقع شده باشد میانه عامل و آن ضمیر از جهت غرضی از اغراض، مثل: «ما ضربک إلاّ أنا»، ثالث آنکه: عامل معنوی باشد، مثل: «أنا زید» که عامل ابتدائیت است، [رابع آنکه: عامل ضمیر حذف شود، مثل «إیّاك و الأسد»] خامس آنکه: عامل حرف باشد و ضمیر مرفوع، مثل: «ما أنت قائماً»، سادس آنکه: مسند شده باشد به آن ضمیر صفتی که جاری شده باشد بر غیر موصوف خود به اینکه خبر آن غیر با صفت آن واقع شده باشد، مثل: «هند زید ضاربته هی» که مسند شده است به «هی ضاربه» که صفتی است جاری بر زید، زیرا که خبر او واقع شده با آنکه موصوف آن هند است .

اما وجه تعذر اتصال در اربعه اولی پس ظاهر است و اما وجه تعذر آن در صورت خامسه، پس از جهت آن است که به حرف متصل نمی شود ضمیر مرفوع و اما در صورت سادسه، پس از جهت آن است که در بعضی مواضع ملتبس می شود مسند الیه بغیر آن، مثل: «زید عمرو ضاربه هو»، زیرا که اگر «هو» گفته نشود، معلوم نمی شود که ضارب زید است یا عمرو، بلکه متبادر می شود که عمرو است از جهت قرب آن به صفت.

۱- ۱_ در نسخه «ماضی» آمده که سهو است.

۲- ۲_ منظور اسم فاعل و اسم مفعول است که با احتساب این دو مورد به پنج مورد قبلی، هفت موضوع خواهد شد.

۳- ۳_ چه مفرد، چه مثنی و چه جمع.

۴- ۴_ در نسخه «منفصل» آمده که سهو است.

و اما وقتی که منفصل سازند آن ضمیر را متفطن خواهد شد مخاطب آنکه ضارب زید است از جهت آنکه انفصال ضمیر خلاف اصل است، پس ارتکاب آن مشعر است بر اینکه مراد مخالف اصل است که اسناد صفت باشد به اسم بعید و آن موضعی را که در آن التباس واقع نمی شود حمل کرده اند بر آن موضع که التباس واقع می شود و بعضی واجب دانسته اند انفصال ضمیر را بعد از اسم فاعل و اسم مفعول .

فایده : بدانکه هرگاه دو ضمیر جمع شوند خالی نخواهند بود از دو حال ، یا احدهما مرفوع است یا هیچکدام مرفوع نیست و بر هر تقدیر یا احدهما اعرف است از دیگر یا نه و اگر احدهما اعرف باشد خالی از دو حال نخواهد بود یا آن است که [آنکه] اعرف است مقدم است بر آن ضمیر دیگر یا نه، پس اگر هیچکدام مرفوع نباشند و یکی اعرف باشد و مقدم، پس مختار است متکلم در اتصال و انفصال ضمیر ثانی، مثل: «اعطیتکم و اعطیتک ایاه و ضربیک و ضربی ایاک»، اما ضمیر اول پس در آن جایز نیست انفصال و بعضی تجویز انفصال کرده اند و بنابر تقادیر یافته ضمیر ثانی متصل نمی شود، بلکه واجب است در آن انفصال و بعضی گفته اند که: اگر هیچکدام مرفوع نباشند و ضمیر اعرف مؤخر باشد پس جایز است در آن اتصال نیز، مثل: «اعطا هوک و اعطا هانی» .

فایده : بدانکه مختار در ضمیر که خبر کان واقع شده باشد، انفصال است از جهت آنکه در اصل خبر مبتدا است و عامل خبر مبتدا معنوی است که آن خبریت باشد و دانسته شد سابقا که هرگاه عامل در ضمیر معنوی باشد، واجب است انفصال ولیکن چون خبر کان شبیه است به مفعول، جایز است در آن اتصال همچنانکه جایز است اتصال در ضمیری که مفعول باشد .

و بدانکه در اکثر اوقات ضمیری که بعد از لولاء امتناعیه واقع می شود، منفصل است، مثل: «لولا انت» و ضمیری که بعد عسی واقع شود متصل، مثل «عسیتَ» . و لولاک و عساک نیز آمده است و اختلاف کرده اند در آن ضمیر، پس بعضی گفته اند: بعد از لولا

ص : ۹۷

ضمیر مجرور است و لولا حرف جارّ و بعد از عسی منصوب است و بعضی گفته اند که: در اول مجرور است قایم مقام مرفوع و بعضی گفته اند که: در ثانی منصوب است بر خبریت عسی و اسم آن ضمیری است مستتر در آن و بعضی گفته اند که: منصوب است بر خبریت و اسم آن محذوف است .

فایده : بدانکه هرگاه ملحق شود به ماضی و مضارعِ غایب یا غایبه یا مخاطب [یا مخاطبه] یا متکلم وحده یا مع الغیر، یای متکلم واجب است الحاق نونی قبل از آن تا محفوظ دارد آخر فعل را از کسره که مختص است به اسم و این نون را نون وقا می نامند و جایز است اتیان به آن نون قبل از آن یاء در مضارع غیر از آن پنج صیغه مذکوره و در «لدن و إن و اخوات ان و من و عن و قد و قط» ، ولیکن مختار اتیان است در اربعه اخیره و لیت ، و عدم اتیان است در لعلّ .

فایده : بدانکه متوسط می سازند میانه مبتدا و خبر _ خواه ابتدائیت و خبریت در اصل باشد و خواه در حال _ وقتی که مبتدا معرفه باشد یا افعل تفضیل مستعمل با مِنْ باشد لفظی مطابق مبتدا تا اینکه اعلام کند ابتدائیت مبتدا را و آن را فصل می گویند، مثل: «زید هو القایم» و «کُنْتَ أَنتَ الرَّقیبَ(۱)» و خلاف کرده اند در اسمیّت و حرفیّت آن و بنابر اسمیّت مبتدا خواهد بود و آن خبر مفروض خبر آن و جمله خبر مبتدا مفروض .

فایده : بدانکه هرگاه عربان خواهند که تعبیر کنند به یک جمله [که] مؤنث باشد مُصدّر می سازند آن جمله را به «هی» و اول را ضمیر شأن می نامند و ثانی را ضمیر قصه و آن جمله را مفسر آن ، مثال اول: «هو الامیر مقبل»، مثال ثانی: «هی هند مقبلت» و هر یک از این دو ضمیر مساوی است با ضمایر دیگر در اقسام، غیر از اینکه مجرور نمی شود و جایز است حذف هر یک از ضمیر شأن و قصه اگر منصوب باشد.

۱- ۱_ سوره مبارکه مائده، آیه ۱۱۷ .

و بـدانکه خلاف کرده انـد در اینکه مفسـر ضـمیر شأن یا قصه جایز است که مفردی باشـد که قایم مقام جمله باشد یا نه، مثل: «کان قایماً زیـدٌ» [که زیـد] فاعل قایما باشـد و قایما خبر کان و اسم آن ضـمیر شأن مسـتتر و قایماً قایم مقام زیـدٌ قایمٌ باشد که جمله است .

قسم دوم : اسماء اشاره

بـدانکه اسم اشاره اسـمی است موضوع از برای دلالت بر امری حاضـر محسوس، پس آن لفظی که موضوع است از برای مفرد مـذکر «ذا» است و آنکه موضوع است از برای مثنی مـذکر «ذان» است در حـالت رفع و «ذین» در حـالت نصب و جرّ و از برای مفرد مـؤنث «تـا و ذی و تی و ته و ذه و تهی و ذهی» و از برای مثنی مـؤنث «تـان و تَین» و از برای جمـع مـذکر و مؤنث هر دو «اولاء و اولی».

و بدانکه مُصدّر می سازند هر یک از این اسماء را به هاء تنبیه و الحاق می کنند در آخر هر یک کاف خطاب .

و بدانکه بعضـی گفته اند که «ذان و تان» معربند و از این جهت است که در حالت نصب و جرّ ذین و تین گفته می شود و حق آن است که این اختلاف بحسب اعراب نیست، بلکه بحسب وضع است .

چون این جمله دانسـته شـد، بایـد دانست که وقتی که مشاراليه قریب باشـد به مشـیر ذا گفته می شود و اگر بعیـد باشد ذلک و ذانک و تانک ــ بتشدیـد نون در هر دو ــ و اولالک ؛ و اگر متوسط باشد ذاک و اگر مشاراليه مکانی باشد گفته می شود: ثَمَّ و هُنا ــ بتخفیف نون و تشدید آن ــ .

قسم سوم : موصوله

بـدانکه اسم موصـول اسـمی است که بـدون ضم و جمله که در هر یـک از آن ضـمیری باشـد راجـع به آن موصـول، و معلـوم مخاطب باشد ؛ و اما باید دانست که اسم فاعل و اسم

مفعول کـافی نیست در تتمیم جزء مگر در الف و لام نه در باقی موصولات و مختلف می شود اسم موصول در تـذکیر و تأنیث باعتبار اختلاف موصوف به آن.

پس از برای موصوفِ مفردِ مـذکرِ گفته انـد: گفته می شود «الذی» ، و از برای مثنی مذکر «اللذان» [در حالت رفع ، و «اللذَینِ»] در حالت نصب و جرّ ، و از برای جمیع مـذکر «الذون» در حالت رفع ، و «الَذینَ» در حالت نصب و جرّ ، [و از برای مفرد مؤنث «التی»] و از برای تثنیه آن «اللتان» در حالت(۱) رفع ، و «اللتَین» در حالت نصب و جرّ ، و از برای جمع مؤنث «[أولی(۲)] اللائی و اَللّاء و اللاتی» ولیکن اوّل در اغلب اوقات از برای جمع مذکر است و ثلاثه اخیره از برای جمع مؤنث .

و مشترک میـانه واحـد و مثنی و مجموع و مـذکر و مؤنث، شـش لفـظ است : «ما و من و ای و ذو» بنابر لغت بنی طی و «ماذا و الف و لام» ؛ و در نصب و جرّ نیز . و گاه محذوف می شود نونشان و همچنین نون اللذین .

فایـده : بـدانکه ضـمیری که راجع است به اسم موصول اگر مرفوع باشـد باتفاق محـذوف نمی شود اگر مبتـدا نباشـد و اما اگر مفعول باشد و ضمیر دیگر نباشد که راجع باشد به آن اسم، پس جایز است حذف آن ضمیر و اما مجرور، پس اگر مضاف الیه باشـد که مضاف به آن صـفت باشـد جایز است حذف آن ضـمیر مطلقا و اگر مجرور باشد به حرف جری که اگر حذف کنند آن حروف را معلوم شود که چه حرفی است، جـایز است حـذف ضـمیر بـا جـار. مثال اول: «الـذی هو قایم»، مثال ثانی: «الـذی ضربته»، مثال ثالث: «الذی انا ضاربه»، مثال رابع: «الذی مررت به» که جایز است که گفته شود: الذی قایم والذی ضربت والذی انا ضارب و الذی مررت.

ولیکن بعضـی گفته انـد که: اول جارّ را حـذف بایـد کرد تا آن ضـمیر متصل شود به فعل و منصوب شود و بعـد از آن حذف کنند آن ضمیر را و حق مذهب اول است .

۱- ۱ـ در نسخه آمده است: «و در حالت...» که سهو است.

۲- ۲ـ به ضمّ و قصر.

فایده جلیله : بدانکه هرگاه خواهی که إخبار کنی از لفظی در جمله ای به استعانت یکی از اسماء موصوله، مُصدّرسازی آن جمله را به آن اسم موصول و مؤخّر دانی آن لفظ مخبرعنه را از جمیع اجزاء خبر و به جای آن لفظ ، ضمیری [قرار می دهی] که راجع باشد به اسم موصول، مثلا هرگاه خواهی که إخبار کنی از زید در ضربت زیدا به استعانت الذی ، می گوئی: «الذی ضربته زیدٌ» .

پس معلوم شد که اختبار نمی توان کرد از ضمیر شأن و نه از ضمیر قصه از جهت آنکه مؤخّر نمی توان داشت هیچ یک از این دو ضمیر را از جهت آنکه واجب است که هریک در صدر کلام واقع شوند و همچنین حال از جهت آنکه به جای آن ، ضمیر نمی توان گذاشت از جهت آنکه معلوم شد سابقا که حال می باید که نکره باشد، پس ضمیر حال نمی شود از جهت آنکه معرفه است و اگر قایم مقام حال واقع شود لازم می آید حال [معرفه] شود.

و حاصل کلام این است که هرگاه متعذّر باشد یک امری از این امور ثلاثه که تقدیم اسم موصول و تأخیر مخبرعنه و اقامت ضمیر در مقام است متعذر است اخبار به اسم موصول و اگر آن جمله که مخبرعنه در آن جمله است جمله تنازع باشد باید آن جمله را به حال خود گذاشت و در هر یک از محاملین(۱) ضمیری مستتر باید کرد؛ پس در ضرب و اکرم زید اگر خواهی إخبار کنی از زید که می گوئی: «الذی ضرب و اکرم زید» .

فایده : بدانکه ما اسمیه بر شش قسم است : موصوله ، موصوفه و استفهامیّه و شرطیه و به معنی شی ء و صفت ؛ اول: مررت بما کان معنا امس، ثانی: مثل مررت بما معجب لک، ثالث: مثل ما تفعل، رابع: مثل ما تفعل افعل، خامس: مثل «نِعِمّا هِیَ(۲)» بنابر مذهب بعضی دیگر، سادس: مثل ضربته ضرباً ما.

و بدانکه بعضی گفته اند که: مای مصدریه اسم است و بعضی گفته اند که: حرف است .

۱- ۱_ متنازعین.
۲- ۲_ سوره مبارکه بقره ، آیه ۲۷۱ .

و مَنْ نیز جاری می شود در آن ، چهار قسم از این اقسام شش قسم ما ، وراء(۱) تامه و صفت .

و بدانکه از جمله اسماء موصوله «ایُّ و ایّه» معرب است وقتی که صله آن به تمامها موجود باشد که اگر صدر آن صله را حذف کرده باشند معرب نخواهد بود بلکه مبنی خواهد بود؛ مثل قوله تعالی : «أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی الرّحمنِ عِتِیّا(۲)» که تقدیر: أیّهم هو أشده است .

فایده : بدانکه «ماذا صنعت» دو احتمال دارد : احتمال دارد که بمعنی ما الذی صنعت باشد و احتمال دارد که بمعنی أیّ شی ء صنعت باشد؛ پس بنابر اول بهتر در جواب آن است که مرفوع سازند، مثل الاکرامُ تا آنکه بمعنی الذی صنعتُ الاکرامُ [باشد و بنابر دوّم منصوب سازند] تا اینکه بمعنی صنعتُ الاکرامَ شود .

قسم چهارم : اسماء افعال

و بدانکه اسم فعل اسمی است که به معنی فعل امر یا فعل ماضی(۳) باشد؛ اول مثل: «رُوَیْدَ» و دویم مثل: «هَیْهاتَ» که اول به معنی امهل است و ثانی بمعنی بَعُدَ و باید دانست که این اسماء یا منقولند از مصدر یا از جار و مجرور اول مثل: «روید»، ثانی مثل: «علیک».

و دیگر باید دانست که اسم فعل متعدی می باشد و لازم می باشد(۴) و هم متعدی و هم لازم هر دو می باشد .

اما متعدی، پس مثل «روید زیداً» بمعنی امهل زیدا و «هاء الکتاب» به معنی أعطِ الکتاب و «بله زیدا» بمعنی دع زیدا و «تید زیدا» به معنی امهل زیداً.

۱- ۱_ به غیر از .

۲- ۲_ سوره مبارکه مریم، آیه ۶۹ .

۳- ۳_ در نسخه آمده است: «فعل ماضی یا فعل امر» که با توجه به مثال های آورده شده، اشتباه می باشد و سهو شده است.

۴- ۴_ در نسخه جمله «متعدی می باشد و لازم می باشد» دو مرتبه ذکر شده است.

و ثانی که اسم فعل لازم است مثل: «صه» به معنی اسکت و «مه» به معنی کف و «إیه» به معنی زد فی الحدیث و «ایها» به معنی کف و «ایه» به معنی اقبل و «دع» و «دعا» و «دعدعاً» و «لِعا» که به معنی اسرع و «قد» و «قط» به معنی اقطع و «حی» به معنی أقبلْ و «هلا» که به معنی اسرع است.

و ثالث و آن، آن است که لازم و متعدی هر دو آمده باشد، مثل: «هلمَّ» که به معنی اقبل آمده است و به معنی احضر و اول لازم است و ثانی متعدی .

فایده : بدانکه فَعالِ بر چهار قسم است : اول آنکه: بمعنی امر است، مثل: «نزال» که به معنی انزل است، ثانی آنکه: مصدر است، مثل: «فجار» که به معنی فجور است، ثالث آنکه: صفت مؤنث است و این بر دو قسم است: اول آنکه: صفت مستعمل نمی شود بدون ندا، اول مثل: «لکاع» و ثانی بر دو قسم است، اول آنکه: علم شده باشد، مثل «حلاق و جباذ» که علم شبیه اند و ثانی خلاف اول است مثل: «قطاط» . و قسم چهارم از اقسام فَعالِ آن است که: علم شخص مؤنث معین باشد، مثل: «قطام» .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که خلافی نیست در لغات ، بناء اقسام ثلاثه اول ولیکن در قسم اخیر خلاف است؛ پس در بعض لغات مبنی است مطلقاً و در بعض لغات معرب است غیر ذوات را یعنی آنکه در آخر آن را باشد، مثل: «حضار» .

قسم پنجم : اصوات

بدانکه اسم صوت بر سه قسم است: اول آن است که: حکایت صوت یکی از حیوانات عجم یا جمادات باشد، مثل: «غاق» که حکایت صوت زاغ است و مثل: «طق» که حکایت صوت مثل طشت است، ثانی: لفظی است صادر از انسان که دلالت می کند بالطبع نه بالوضع بر معنی که در ضمیر ملتفت(۱) است، مثل: «اف، تف»،

۱- ۱_ در نسخه «ملتفط» آمده که سهو شده است.

ثالث: لفظی است مستعمل در وقت خوابانیدن یا طلبیدن یکی از حیوانات عجم یا از جهت غیر آن از اعراض متعلقه به حیوانات عجم، مثل: «نخّ» از برای خوابانیدن شتر .

قسم ششم : مرکبات

بدانکه مرکب [لفظی است] که مرکب باشد از دو کلمه و میانه آن دو کلمه(۱) نسبتی نباشد و بدانکه علم مرکب بر دو قسم است: یا آن است که مرکب شده است از جهت علمیت یا قبل آن علمیت مرکب بوده و بعد از آن علم شده .

و قسم اول بر دو قسم است: یا آن است که جزء اخیر مبنی بوده قبل از ترکیب یا نه، پس اگر مبنی بوده باقی خواهد ماند بر بنا و اگر مبنی نبود دو نظر باید کرد به آن جزء، پس اگر متضمن حرف است هر دو جزء مبنی خواهد بود، مثل: «خمسه و عشره» [در خمسةَ عشرَ] است.

و امّا اثنی عشر، پس خلاف کرده اند در اعراب و بنای اثنی ؛ وجه بنا تضمن حرف [است] از جهت آنکه در اصل اثنی [و] عشر بوده است، مثل خمسه عشر و وجه اعراب اختلاف اثنی در کلام عرب بحسب رفع و نصب و جر [است] که در حالت رفع به الف گفته می شود و در حالت نصب و جرّ به یاء بخلاف خمسه عشر و امثال(۲) آن.

و قایلون به بنا می گویند که: این اختلاف از جهت اعراب نیست، بلکه اثنی به الف موضوع است از برای حالت رفع و به یاء از برای حالت نصب و جرّ، مثل: «ذان و ذین» چنانچه سابقاً مذکور شد.

و اگر جزء ثانی متضمن حرف نباشد، مثل: «بعلبک»، پس در آن سه لغت است: اول: و آن افصح است اعراب ثانی یا منع صرف آن و بنای اول ؛ ثانی: اعراب و اضافه اول و بنای منع صرف ثانی ؛ ثالث: اعراب هر دو و اضافه اول بنائی و صرف ثانی .

۱- ۱ــ در نسخه جمله «و میانه آن دو کلمه» دو مرتبه ذکر شده است .

۲- ۲ــ در نسخه «احوال» آمده که سهو است.

قسم هفتم : اسماء مکنی بها

بدانکه کنایه تعبیر است از شیئی معین به لفظی که صریح نباشد در آن شیئ ؛ و از جمله آن الفاظ، پنج لفظ مبنی است: کم و کذا و کیت و ذَیْتَ و کایّن. اما «کم»، پس بر دو قسم است: استفهامیه و خبریّه؛ اما استفهامیه: پس موضوع است از برای استفهام از عدد شی ء و ممیز آن منصوب است و مفرد ؛ و اما خبریت: پس موضوع است از برای اخبار از کثرت شی ء و ممیز آن مجرور است و مفرد . هر یک واجب است که در صدر کلام باشد و ممیّز کم استفهامیه بسیار محذوف می شود.

و بدانکه ممیز کم خبریّه مجرور می شود به مِنْ و اما کم استفهامیه، پس مثال از برای ممیّز آن به مِنْ یافت نشده است .

و بدانکه هر یک از کم استفهامیه و خبریه بحسب محل مختلف می شود ، پس اگر بعد از آن فعلی باشد که مشغول نشده باشد از عمل در کم بعمل در ضمیر آن یا متعلق آن، پس منصوب خواهد بود و نظر باید کرد به ممیز آن، پس اگر صلاحیّت آن دارد که مفعول به باشد، نصب کم نیز بر مفعولیت خواهد بود، مثل: «کم رجلا ضربت» که کم منصوب است به مفعولیت و «کم مره ضربت» که منصوب است به ظرفیّت و اگر قبل از کم حرف جری یا مضافی باشد مجرور خواهد بود، مثل: «بکم رجلا و مررت(1) و غلام کم رجلا- (رجلٍ) ضربت» و اگر قبل از آن حرف جرّ و مضافی نباشد غیر مشغول شده باشد(2) مرفوع خواهد بود و رفع آن بر ابتدائیت است اگر ممیز آن ظرف نباشد و بر خبریت است اگر ظرف باشد، مثال اول: «کم رجلا ضربته»، مثال ثانی: «کم یوماً سفرک».

و اعراب «ای» نیز مختلف می شود مثل اختلاف اعراب کم، پس منصوب، مثل: «أی رجل ضربت» و در جهت نصب نظر باید کرد به مضاف الیه همچنانکه در کم نظر به ممیّز

۱- ۱_ «بکم رجلٍ مررت»، شرح رضی، ج ۳، ص ۱۵۹.

۲- ۲_ یعنی اگر فعلی باشد که به غیر «کم» مشغول شده باشد .

باید کرد و مجرور مثل: «بأیهم مررت؟» و مرفوع به ابتدائیت، مثل: «أیّهم ضربته؟» و بخبریّت مثل: «أیّ یوم سفرک ؟».

فایده : بدانکه در هر جائی که محتمل باشد استفهامیت کم و خبریّت آن و ذکر ممیّز و حذف آن مثل قول شاعر:

کَمْ عَمَّه لَکَ یا جَریرُ و خَالَهٍ فَدْعاءَ قد حَلَبتْ علیَّ عِشاری(۱)

سه احتمال است در آن ممیز، مثل «عمّه» [رفع آن] و کسر آن و فتح آن، پس رفع بنابر حذف ممیز که تقدیر کم حلبه بامره باشد و فتح بنابر اینکه کم ، کم استفهامیه باشد و جرّ بنابر اینکه خبریت باشد.

فایده : بدانکه کَأَیّن به معنی رُبَّ است و بعضی گفته اند که: واجب است تصدیر ممیز آن به مِن، مثل قوله تعالی : «فَکَأَیِّن مِنْ قَرْیَهٍ أَهْلَکْناها(۲) ». و اما «کیت» و «ذیت»، پس کنایه از حدیث است گفته می شود: «قال زید: کیت و کیت و قال: ذیت و ذیت» . و اما «کذا»، پس صلاحیت کنایه از جمیع اشیاء دارد .

قسم هشتم : بعضی از ظروف

بدانکه مبنی از ظروف(۳) بسیار است از آن جمله ظرفی است که مضاف الیه آن محذوف باشد، مثل: «قبل» و «بعد» و غیر آن که مبنی بر ضم انـد . و از آن جمله «حیث» است و آن در اغلب اوقات مضاف به جمله می شود و گاه مضاف به مفرد نیز می شود، مثال اول: [«اجلس حیث جلس زید» و مثال ثانی :]

۱- ۱_ جامع الشواهد ، باب الکاف ، ص ۳۳۲ . یعنی: «ای جریر چه بسا عمّه و خاله تو که دست و پای ایشان کج و منقلب است، دوشیدند شتران مرا که ده ماه از آبستنی ایشان گذشته بود و این برای من ضرر بود».

۲- ۲_ سوره مبارکه حجّ ، آیه ۴۵ .

۳- ۳_ این کلمه در نسخه احتمال «حروف» هم داده می شود بنابراین مراد مبنی بودن ظروف بخاطر شباهت داشتن به حروف است .

اَما تَری حَیثُ سُهَیلٍ طَالِعاً نَجْماً یُضی ءُ کَالشَّهابِ سَاطِعاً(۱)

که حیث مضاف شده است به سهیل که مفرد است.

و از آن جمله «إذا» است و آن موضوع است از برای دلالت بر زمان مستقبل و گاه مستعمل می شود از برای زمان ماضی و گاه مستعمل می شود از برای زمان مستمر، مثال اول: «إذا جاءک زید فاکرمه»، مثال ثانی قوله تعالی : «حَتّی إذا جَعَلَهُ ناراً(۲)»، مثال ثالث قوله تعالی: «و إذا قیلَ لَهُمْ لا تُفْسِدوا فِی الأرْضِ(۳)» الآیه ، یعنی در هر وقتی که گفته شود به ایشان .

و بایـد دانست که «إذا» متضـمن معنی شـرط است و از این جهت است که مختار آن است که بعد از آن جمله فعلیّه واقع شود، مثل امثله سابق و گاه از برای مفاجات می آیـد و در این صورت مختار وقوع مبتـدا است بعـد از آن، مثال: «خرجت فإذا السـبع واقف» و گاه زایده می باشد، مثل قول شاعر:

حتّی إذا أسلَکوهم فی قِتائِده شَلاَءُ کما تَطرُدُ الجَمّالهُ الشُّرْدا(۴)

بنابر مذهب بعضی بخلاف مذهب بعضی دیگر که گفته اند که: این إذا شرطیه است و جواب آن محذوف است که رأیت امرا عظیما است.

و از آن جمله «إذْ» است و آن موضوع است از برای دلالت بر زمان ماضـی و بعد از آن هر یک از آن جمله اسـمیه و فعلیه واقع می شـود، اول: مثـل: «خرجت إذ خرج زیـد»، ثـانی مثـل: «خرجت إذ زیـد خـارج» و گـاه از برای مفاجـات نیز می آیـد، مثـل: «خرجت فإذ زید خارج» .

۱- ۱ــ جامع الشواهد، باب الألف، ص ۲۱۰. در نسـخه اینگونه آمده است : قعدت حیث سهیل طائعاً نجم یعنی کالشهاب اطعاً یعنی: «آیا نمی بینی مکان طلوع ستاره سهیل را که مثل شعله آتش برافروخته و شعله زننده روشنایی می دهد».

۲- ۲ــ سوره مبارکه کهف ، آیه ۹۶ .

۳- ۳ــ سوره مبارکه بقره، آیه ۱۱.

۴- ۴ــ شرح رضی بر کافیه، ج ۳، ص ۱۹۳.

و از آن جمله «أين» است و آن موضوع است از برای مکان و آن بر دو قسم است : اول آنکه: متضمن معنی استفهام باشد، مثل: «[أين] زيد»، ثانی آنکه: در متضمن معنی شرط باشد، مثل: «أين تذهب اذهب» .

و از آن جمله «أ نّی» است و اصل معنی آن نیز مکان است و آن بر سه قسم است : قسم اول آن است که: بمعنی أين باشد، دويّم آن است که: بمعنی كيف باشد، سيوم آن است که: به معنی متی باشد. و بر هر يك از اين تقادير ثلاثه از دو حال خالی نيست: يا معنی استفهام است يا بمعنی شرط.

پس معلوم شد که أ نّی بر شش قسم است : اول آنکه: بمعنی أين باشد و متضمن معنی استفهام مثل قول شاعر:

مِنْ أَينَ عِشرُونَ لنا مِنْ انّی (۱)

ثانی آنکه: بمعنی أين باشد و متضمن معنی شرط مثل قول تو : «أ نّی تذهب اذهب» . ثالث آنکه: بمعنی كيف باشد و متضمن استفهام، مثل: «أ نّی يُؤْفَكُونَ(۲) ». رابع: بمعنی كيف باشد و متضمّن شرط، مثل: «أ نّی تفعل أفعل» . خامس آنکه: بمعنی متی باشد و متضمن استفهام، مثل: «أ نّی شِئْتُمْ(۳) ». سادس آنکه: بمعنی متی باشد و متضمن شرط، مثل: «أ نّی تقم اقعد» .

و از آن جمله «متی» است و آن موضوع است(۴) از برای زمان و آن نيز منقسم می شود به آنکه متضمن معنی استفهام باشد [و] آنکه متضمن معنی شرط باشد، اول مثل: «متی ضربت»، ثانی مثل: «متی تضرب أضرب» .

۱- ۱ــ جامع الشواهد ، باب الميم، ص ۴۰ . يعنی: «بيست شتری که برای ما است از کجا آمده است؟».

۲- ۲ــ سوره مبارکه مائده ، آيه ۷۵ .

۳- ۳ــ سوره مبارکه بقره ، آيه ۲۲۳ .

۴- ۴ــ در نسخه بصورت «موضعست» ذکر شده است .

و از آن جمله «ایّان» است و آن موضوع است از برای زمان و آن مستعمل نمی شود مگر در استفهام آن امر عظیم، مثل: «أیّانَ یَومُ الدِّینِ.(۱) »

و [از] آن جمله «کیف» است و آن موضوع است از برای استفهام از حال و کیفیت شیئی، مثل: «کیف زید»، یعنی حاله أ صحیح أم مریض؟ .

و از آن جمله «مذ» و «منذ» است و هر یک از اینها موضوع است از برای زمان لیکن مستعمل می شود در ابتدای زمان وقوع فعل و در تمام زمان وقوع فعل، اول مثل: «ما رأیتك مذ یوم الجمعه» که بمعنی این باشد که اول زمان عدم رؤیت من تو را روز جمعه بود، ثانی مثل: «ما رأیتك مذ سنه کذا» که بمعنی این است که تمام مدت عدم رؤیت من تو را یک سال است .

و باید دانست که وقتی که مراد به مذ یا منذ اول مدت باشد، واجب است که اسمی [که] بعد از آن واقع می شود دلالت بر تعدد ازمنه نکند از جهت آنکه اول مدت نمی باشد مگر یک وقت .

و بدانکه اسمی که بعد از مذ یا منذ واقع شود و اگر مجرور باشد، خلاف کرده اند در اسمیّت و حرفیّت مذ یا منذ و اگر مرفوع باشد پس خلافی در اسمیّت آن نیست، لیکن خلاف است در اعراب آن پس بعضی گفته اند که: مبتدا است و ما بعد آن خبر و بعضی گفته اند که: خبر است و مابعد آن مبتدا.

و باید دانست که هر یک از مذ و منذ مضاف به مفرد می شود و به جمله اسمیه و فعلیه نیز. [و] وقتی که جمله باشد می توان حذف کرد جزؤی را از آن جمله به حیثیتی که ما بقی دلالت کند بر مدت، مثل قول تو در ما رأیتک منذ کذا(۲) فی الرجب : «ما رأیتک منذ رجب» .

و از آن جمله «لدی» است و آن لفظی است موضوع از برای مکان و بمعنی عند است .

۱- ۱_ سوره مبارکه ذاریات ، آیه ۱۲ .

۲- ۲_ مانند: ما رأیتک منذ کنت فی الرجب.

و از آن جمله «قَطَّ» است و آن اسمی است موضوع از برای زمان ماضی منفی و گاه مجرد از نفی مستعمل می شود و مثال اول: «ما رأیت زیدا قط»، مثال ثانی قول شاعر:

[حَتّی إذا جَنَّ الظَّلامُ و اخْتَلَطَ جاءُوا بِمَذْقٍ] هَل رَأیتَ الذَئبَ قَطُّ(۱)

و از آن جمله «عَوْض» است و آن لفظی است موضوع از برای زمان مضارع منفی و گاه مجرد از نفی می شود و گاه بمعنی زمان ماضی می باشد مثال هر دو(۲) قول شاعر:

لولا دِفاعی عَنْ عِفاق و مَشهَدی هوت بعفاقٍ عوضٍ عنقا [مغرب(۳)]

و از آن جمله «أمس» است و بعضی گفته اند که: اسم معرب است نه مبنی .

و از آن جمله «الآن» است .

و از آن جمله «لمّا» است و بمعنی اذ است و بدانکه ظرفی را که مضاف کرده اند به جمله یا به اذ جایز است در آن بنابر فتحه .

فصل : در بیان معرفه و نکره

چون اسم منقسم می شود به معرفه و نکره باید تعریف هر یک و بیان اقسام آن کرد ؛ پس بدانکه معرفه لفظی است که بحسب لفظ دلالت کند بر امر معینی و آن هفت(۴) قسم است : مضمر و علم و اسم اشاره و اسم موصول و معرّف بالف و لام و مضاف به یکی از این مذکورات و معرّف به ندا .

پس اعرف معارف ضمیر است و بعد از آن اعلام و بعد از آن اسماء اشاره و بعد از آن

۱- ۱_ جامع الشواهد، باب الحاء، ص ۳۸۹. یعنی: «طول دادند مهمانی را تا آن که پوشانید تاریکی شب روشنایی روز را و با یکدیگر مخلوط شدند. پس آیا گرگ را دیده ای هرگز».
۲- ۲_ یعنی مجرد از نفی و به زمان ماضی باشد .
۳- ۳_ شرح رضی بر کافیه، ج ۳، ص ۲۲۵.
۴- ۴_ در نسخه «یازده» آمده است که سهو گردیده است.

موصولات و معرّف بالف و لام . و از جمله مضمرات ضمیر متکلم است بعد از آن ضمیر مخاطب بعد از آن ضمیر غایب .

و امّا مضاف به یکی از مذکورات پس حکم آن حکم مذکورات است.

و بعضی گفته اند که: تعریف مضاف کمتر است از تعریف مضاف الیه .

و بعضی گفته اند که: اعرف علم است و بعد از آن مضمر و بعد از آن اسماء اشاره و اسماء موصولات و بعد از آن معرّف بالف و لام .

و بعضی گفته اند که: اعرف اسم اشاره است و بعد از آن مضمر و بعد از آن علم و بعد از آن معرّف بالف و لام .

و بعضی گفته اند که: اعرف مضمر است و بعد از آن علم و بعد از آن اسماء اشاره و بعد از آن معرّف بالف و لام و بعد از آن اسماء موصوله .

و بعضی گفته اند که: اعرف ضمیر متکلم است و بعد از آن علم و ضمیر مخاطب و بعد از آن ضمیر غایب و بعد از آن اسماء اشاره و معرّف به ندا و بعد از آن اسماء موصوله و معرف بالف و لام و تعریف مضاف بقدر تعریف مضاف الیه است .

چون این جمله دانسته شد، پس گوییم که: تعریف اسم اشاره و اسم موصول و معرّف به ندا گذشت ، باقی ماند تعریف معرّف بالف لام و مضاف به یکی از این معرفات مذکوره و علم ؛ و آن دو اول، تعریفشان ظاهر است .

و اما علم: پس آن(۱) اسمی است که موضوع باشد از برای شی ء معین و بحیثیتی باشد که به همین وضع متناول آن شی ء نباشد .

و بدانکه علم بر سه قسم است : لقب و کنیه و اسم.

لقب : علمی است که مقصود به آن مدح یا ذم باشد، مثل مصطفی و مظفرالدین و محی الدین و غیر آن در مدح و بَطّه و قفّه(۲) و غیر آن در ذم.

۱- ۱_ در نسخه بصورت «آن او» آمده است .

۲- ۲_ به فتح و ضمّ قاف، به معنی مرد کوتاه قد.

و اما کنیه: پس آن علمی است مُصدّر به أب یا أم یا ابن یا بنت، مثل أبوعمر و أم کلثوم و ابن آوی و بنت وردان .

و اسم : علمی است غیر مشعر بر مدح و ذم و غیر مُصدّر به أب و أم و إبن و بنت .

و نکره خلاف معرفه است و آن موضوع از برای شی ء غیر معین .

فصل : در بیان اسم عدد

چون بعضی از اسماء دلالت بر عدد می کند پس باید تعریف کرد اسم عدد را، پس بدانکه اسم عدد ، اسمی است دال بر کمیت شی ء.

و بدانکه اعداد غیر متناهی است، لیکن اصول جمیع دوازده اسم است : واحد و اثنان و ثلاثه تا عشر [و] مائه و الف .

و باید دانست که: تأنیث واحد و اثنان به تاء است، مثل باقی اسماء و تأنیث ثلاثه و أربعه تا عشره به حذف تاء است و مائه و الف مساوی است مذکر و مؤنث در آن . گفته می شود: «جاءنی رجل واحد ، و جاءتنی إمراه واحده ، و جاءنی رجلان اثنان ، و إمراتان اثنتان و ثنتان ، و جاءنی ثلاثه رجال ، و ثلاث نساء ، و جاءنی مائه رجل ، و مائه إمراه ، و الف إمراه» ، و همچنین عشرون و اخوات آن که ثلاثون باشد تا تسعون مساوی است در آن مذکر و مؤنث .

و باید دانست که هر یک از آحاد وقتی که مرکب شود با عشره تذکر عشره به ترک تاء خواهد بود ، تأنیث آن بذکر تاء ؛ گفته می شود: «أحد عشر رجلا و إحدی عشره إمراه» .

و بدانکه حجازیون ساکن می سازند شین عشره را وقتی که مرکب باشد با یکی از آحاد و بنوتمیم مکسور می سازند آن شین را و بدانکه ثمانی عشره بفتح یا ثمانی آمده است و به حذف یاء و فتح نون ، و همچنین حذف کرده اند ثمانی را وقتی که مرکب نباشد .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که: ممیز ثلاثه تا عشره مجرور است و مجموع ، و ممیز أحدعشر تا تسعه و تسعون منصوب است و مفرد ، و ممیّز مائه الی غیرالنهایه، مجرور است و مفرد و گاه مجموع می آید، مثل: «مائه رجال» .

و بدانکه قیاس تقاضای این می کند که هرگاه ممیز ثلاثه تا تسعه، مائه واقع شود جمع کنند مائه را و مئات و مِأتینَ گفته شود، لیکن مخالف قیاس آمده است در کلام عرب، پس گفته اند: ثلاثمائه و أربعمائه تا تسعمائه .

فایده : بدانکه هرگاه معدود مؤنث باشد، لیکن لفظی که دال بر اوست مذکر باشد، پس جایز است تأنیث عدد به اعتبار اصل معدود و تذکیر آن به اعتبار لفظ، مثل: «ثلاث اشخاص و ثلاثه اشخاص»، وقتی که مراد از اشخاص زمان باشد مثلا و همچنین جایز است تذکیر و تأنیث اسم عدد وقتی که معدود مذکر باشد و لفظ دال بر آن مؤنث، مثل: «ثلاثه انفس و ثلاث انفس» وقتی که مراد از انفس مردان باشدشان .

و بدانکه موضوع نشده است از برای واحد و اثنان ممیزی، بلکه اکتفا کرده اند به افراد و تثنیه معدود، مثل: «جاءنی رجلان» .

فایده : بدانکه هرگاه اراده کنند که معرف سازند اسم عدد را، پس اگر مفرد است معرّف بالف و لام می سازند [و اگر مضاف است، مضاف الیه آن را معرفه سازند] و اگر مضاف الیه آن مضاف باشد به اسمی دیگر، مضاف الیه آن را معرف می سازند و اگر مرکب باشد جزء اول را معرف می سازند. مثال اول: «الثلاثه العشرون» و غیر آن، مثال ثانی: «ثلاثه الرجال»، مثال ثالث: «ثلاثمائه الف الدراهم و ثلاثمائه الف الف الف الدراهم»، مثال رابع: «الاحد عشر» ولیکن سابقا معلوم شد که کوفیون «الثلاثه الاثواب» را تجویز کرده اند .

فایده : بدانکه اسم عدد اسمی است دال بر عدد و گاه اراده می کنند که بیان کنند یکی از عددی خاص که در مرتبه [ای] از مراتب آن عدد باشد . آنکه مراد همان واحد باشد یا بیان مرتبه آن ثانی آن است که مراد همان واحد باشد یا بیان اینکه آن

واحد مرتبه عددی را که مرتبه آن تحت مرتبه آن واحد است به آن مرتبه رسانیده است و توضیح این هر دو قسم به مثال بهتر می شود از توضیح آن به تعریف.

پس گوئیم که: مثال اول ثانی و ثالث و رابع تا عاشر، همچنین حادی عشر و ثانی عشر تا تاسع و تسعین و مثل ثانی اثنین و ثالث ثلاثه و حادی عشر اَحَدَ عَشَرَ تا تاسع عشر [تسعهَ عَشَرَ] که اول(۱) بمعنی دویم است و ثانی(۲) به معنی سیوم و ثالث(۳) چهارم و رابع(۴) دهم و خامس یازدهم و سادس دوازدهم و سابع نوزدهم و ثامن دویم از دو و تاسع سیوم از سه و عاشر یازدهم از یازده و حادی عشر نوزدهم از نوزده ؛ و اما قسم ثانی پس مستعمل نمی شود بدون اضافه، مثل: «ثالث اثنین یا عاشر تسعه» که اول بمعنی عددی است که دو را سه می کند و ثانی عددی است که نه را ده می کند.

و باید دانست که ابتدا قسم اول اول از ثانی است و انتها تاسع و تسعین و ابتدا قسم ثانی ثالث است و انتها عاشر و اکثر نحات تجویز نکرده اند قسم ثانی را .

فصل : در بیان مذکر و مؤنث

چون اسم منقسم می شود به مذکر و مؤنث باید تعریف و بیان کرد اقسام هر یک را و چون تعریف مذکر معلوم می شود از تعریف مؤنث [پس آن] اسمی است که در آخر آن تاء یا الف مقصور یا الف ممدود باشد و آنکه در آخر آن تاء است بر دو قسم است: یا آن است که تاء ملفوظ است، مثل: «امراه» یا مقدر است و فهمیده می شود از اظهار آن در تصغیر مثل: «هند» که وقتی که مصغر می سازند هنیده می گویند.

و مؤنث مطلقاً منقسم می شود به دو قسم حقیقی و لفظی ؛ اما مؤنث حقیقی

ص : ۱۱۴

۱- ۱_ لفظ ثانی در مثال اول یعنی ثانی اثنین به معنای دوم است.

۲- ۲_ لفظ ثالث در مثال دوم یعنی ثالثُ ثلاثهٍ به معنای سوم است.

۳- ۳_ لفظ رابع در مثال سوم یعنی رابعُ اربعه به معنای چهارم است.

۴- ۴_ لفظ عاشر یعنی عاشرُ عَشْرهٍ به معنای دهم است.

پس او مؤنثی است که مقابل آن مذکری باشد از جنس حیوان ، و لفظی برخلاف حقیقی است، اول مثل: «امرأه» که مقابل آن امرأ است و ناقه که مقابل آن جَمَل است، ثانی مثل: «ظلمه و عین» .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که: هرگاه فعلی مسند شود به مؤنث حقیقی بلافصل یا به ضمیر مؤنث لفظی، پس واجب است که آن فعل ملحق سازند علامت تأنیث را و اما اگر مسند شود به مؤنث لفظی یا به مؤنث حقیقی اما فاصله واقع شده باشد میانه آن فعل و آن مؤنث، پس جایز است الحاق علامت تأنیث به فعل و جایز است عدم الحاق؛ مثال اول: «جاءتنی امرأه»، مثال ثانی: «امراه جائتنی»، مثال ثالث: «الشمس طلعت»، مثال رابع: «طلعت الشمس و طلع الشمس»، مثال خامس: «حضرت یا حضر القاظی امرأه» .

فایده : بدانکه تاء بر دوازده قسم است :

اول : تاء تأنیث و آن، آن است که دلالت کند بر تأنیث مدخول خود، مثل: «ضاربه».

ثانی : وحده [و آن، آن است که دلالت کند بر یک فرد از افراد جنس، مثل: «نمله».

ثالث: تاء جمع] و آن، آن است که دلالت کند بر جمعیت مدخول خود کند، مثل: «خارجه» که بمعنی خوارج است .

رابع : تأکید و آن تائی است که دلالت کند [بر تأکید و] داخل صفتی می شود که بر وزن فعّال یا فاعل یا مفعال یا فعول باشد از جهت تأکید آن، مثل: «نَسّابه و راویه و فَروقه» .

خامس : تاء اعراب و آن، آن است که داخل منتهی الجموع می شود تا دلالت کند بر اینکه مفرد آن مُعرب است، مثل: «جواربه» .

سادس : تاء نسبت و آن، آن است که داخل منتهی المجموع می شود تا دلالت کند بر اینکه مفرد آن منسوب بوده، مثل: «اشاعره» که جمع اشعری است.

ص : ۱۱۵

سابع : تاء عوض و آن، آن است که داخل منتهی المجموع می شود که از آن یاء محذوف شده باشد تا عوض آن یاء باشد، مثل: «جحاجحه» که در اصل جحاجیح بوده .

ثامن : تائی است که داخل جمع مؤنث می شود از جهت تأکید تأنیث، مثل: «اغربه» .

تاسع : تائی است مؤکد تأنیث، مثل: «ناقه» .

عاشر : تائی است که لفظ را مؤنث می گرداند من حیث هو لفظ با قطع نظر از معنی کرده، مثل: «ظلمه» .

حادی عشر : تائی است که عوض از فاء الفعل است مثل: «عده» که در اصل وعد بود .

ثانی عشر : تائی است که عوض از یای متکلم است، مثل: «یا ابت» .

فصل : در بیان مفرد، مثنی، جمع

چون اسم منقسم می شود به مفرد و مثنی و مجموع، باید تعریف هر یک و بیان احکام آن کرد و چون تعریف مفرد معلوم می شود از تعریف مثنی و مجموع، اکتفا باید کرد به تعریف مثنی و مجموع.

پس بدانکه مثنی اسمی است که ملحق شده باشد آخر آن الف و نونی در حالت رفع و یاء [و] نونی در حالت نصب و جرّ. و فایده این الحاق دلالت بر تعدد مدلول مفرد است، مثلاً: «مسلمان» دلالت می کند بر تعدد مسلم که مفرد است.

و بدانکه اگر خواهند که اسمی را [که] در آخر آن [الف مقصوره است] مثنی کنند باید نظر به آن [حرف آخر کرد]، پس اگر منقلب از واو باشد واجب است قلب الف به واو و اگر منقلب از یاء [باشد] واجب است قلب آن به یاء ؛ مثال اول: «عصی» که در اصل عصو بوده، مثال ثانی: «رحی» که در اصل [رحی] بوده، پس در اول گفته می شود: عصوان ، در ثانی: رحیان .

و اگر خواهند که اسمی را [که] در آخر آن الف ممدوده باشد مثنی کنند، پس اگر همزه آن الف اصلی است مثل: «قراء» باقی می ماند بر حال خود، پس گفته می شود:

قراءان و اگر همزه تأنیث است، مثل: «حمراء» قلب به واو بایـد کرد، پس بایـد حمراوان گفته شود. و اگر نه اصـلی باشد و نه از برای تأنیث پس جایز است در آن قلب به واو و ابقای آن بر حال خود و در بعضـی لغات همزه تأنیث نیز باقی می مانـد بر حال خود و در بعضی لغات منقلب به واو می شود .

فایـده : بـدانکه واجب است حذف نون مثنی وقتی که مضاف شود، مثل: «جاءنی غلاما زید» و گاه محذوف می شود از جهت ضرورت شعر، مثل قول شاعر:

هُمَا خُطَّتا اِمّا اِسَارٍ وَ مِنَّةٍ [وَ امّا دَمٌ وَ المَوتُ بِالحُرِّ أَجدرُ(۱)]

و بـدانکه خلاـف کرده انـد نحـات در جـواز و عـدم جواز تثنیه لفـظ دو معنی باعتبـار دو معنی آن، مثـل: «قرءان» که مراد یک حیض و یک طهر باشد.

و اما مجموع، پس آن اسـمی است که دلالت کنـد بسـبب تغییرمّا بر اشـیا متعـدده که از جنس مفرد آن باشـد و آن بر دو قسـم است: صـحیح و مکسـر . صحیح آن است که بنای واحد آن به سلامت باشد و مکسر نشده باشد و مکسر خلاف صحیح است. و صحیح بر دو قسم است: مذکر و مؤنث ؛ مذکر آن است که ملحق شده باشد به آن واو [و] نون در حالت رفع و یاء و نون در حالت نصب و جرّ .

و بدانکه جمع اسم به این جمع مشروط است به هفت شرط:

اول آنکه: مفرد آن مذکر باشد .

دویم آنکه: از جمله ذوی العقول باشد .

سیم آنکه: علم باشد .

چهارم : افعل فعلاء نباشد، یعنی بحیثیتی نباشد که مذکر آن بر وزن افعل باشد و مؤنث آن بر وزن فعلاء، مثل: «احمر حمراء» .

---

۱ – ۱ــ جـامع الشواهـد ، باب الهاء ، ص ۲۹۸ . یعنی: «بین آن دو امر (که یـا اسـیر شـدن بعـد از آن و منّت نهـادن به رهایی از اسـیری است و یـا خـون ریزی و کشـته شـدن است) مرگ و کشـته شـدن سـزاوارتر است به آزادی مرد بعـد از اسـیری و منّت کشیدن آن».

پنجم آنکه: فعلان فعلی نباشد، یعنی بحیثیتی نباشد که مذکر آن بر وزن فعلان باشد و مؤنث آن بر وزن فعلی، مثل: «سکران سکری».

ششم آنکه: اسمی نباشد که مذکر و مؤنث در آن مساوی باشد، مثل جریح و صبور که گفته می شود: «جاءنی رجل جریح» و «جائتنی امراه جریح» و همچنین صبور .

هفتم آنکه: در آخر آن اسمی که مراد جمع آن است یاء ماقبل مکسور باشد محذوف می شود آن یاء وقت جمعیت، مثل: «قاضون» که در اصل قاضیون بوده و اگر آخر آن الف مقصوده باشد محذوف می شود آن الف و ماقبل آن باقی می ماند بر فتحه، مثل: «مصطفون» که مفرد آن مصطفی است .

و بدانکه واجب است حذف نون جمع وقتی که مضاف شود، مثل: «ضاربوک» و گاه محذوف می شود از جهت ضرورت شعر مثل قول شاعر:

الحَافِظُوا عَورَةَ العَشِيرهِ لا يَأتيهم مِنْ وَرائِهِم نُطفٌ(۱)

و باید دانست که سنه و ارض را جمع کرده اند به واو و نون برخلاف قیاس، پس گفته اند: «سنون و ارضون» .

و اما جمع صحیح مؤنث، پس آن اسمی است که ملحق شده باشد به آخر آن الف و تاء، مثل: «مسلمات» و جمع اسم به این جمع مشروط است به اینکه مذکر آن مجموع شود به واو و نون اگر آن اسم صفت باشد و مذکری نداشته باشد، پس شرط آن، آن است که مجرد از تای تأنیث نباشد، مثل: «حایض» و اگر صفت نباشد پس شرطی ندارد.

و حق این است که چهار نوع از اسم هست که جمع می شوند به الف و تاء بدون ملاحظه شرطی ؛ اول : اسمی است که علم مؤنث باشد، مثل: «هند» که گفته می شود: هندات .

---

۱ - ۱_ جامع الشواهد، باب النون، ص ۶۱، یعنی: «کسانی که محافظ ناموس عشیره خود هستند از پشت سرشان چیزی که موجب عیبی برای آنها باشد به آن ها نمی رسد».

ثانی : اسمی است که تاء تأنیث در آخر آن باشد، مثل: «عرفه» که گفته می شود: عرفات.

ثالث: اسمی است که در آخر آن الف تأنیث باشد به شرطی که اسم مذکر حقیقی نباشد، مثل: «بشری» که گفته می شود: بشریات.

رابع: اسمی است که جایز باشد یا در آن تذکیر و تأنیث و هرگز مجموع نشده باشد به جمع مذکر و نه جمع مکسر، مثل: الف یا تاء تا آخر اسامی حروف، پس گفته می شود: «الالفات ، التاءات» و همچنین تا آخر .

و بدانکه جمع به تقسیم دیگر منقسم می شود به جمع قله و جمع کثره ؛ اما جمع قله، پس او آن است که: اقل افراد آن سه باشد و اکثر افراد آن ده ، و صیغ آن پنج است صیغه جمع صحیح مطلقا و أفعل، مثل: «أفلس» که جمع فلس است و أفعال، مثل: «أفراس» که جمع فرس است و أفعله(۱)، مثل: «ارغفه» که جمع رغیف است و فعله مثل: «غلمه» که جمع غلام است و بعضی زیاد کرده اند بر آن صیغ، صیغه فعله بفتحات ثلاث را مثل: «أکله» و بعضی زیاد کرده اند افعلاء را مثل: «اصدقاء» .

فصل : در آنچه تعلق به مصدر دارد

بدانکه مصدر اسمی است دال بر حدثی که مشتق شود از آن جمیع افعال و مصدر ثلاثی مجرد قیاسی ندارد، بلکه بحسب سماع است و بس. و اما مصدر غیر ثلاثی مجرد که ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه باشد، پس به حسب قیاسند و قیاس هر یک معلوم است در علم صرف .

و بدانکه مصدر اگر مفعول مطلق باشد و عامل آن مذکور باشد یا محذوف باشد، چون بعد از آن معمولی مذکور شود معمول عامل آن خواهد بود و اما اگر بدل از

۱- ۱_ در نسخه «أفعل» آمده است که اشتباه بوده و با مثال مذکور نیز هم خوانی ندارد .

مفعول مطلق واقع شود، پس دو وجه در آن جایز است : عمل و عدم عمل (۱). و فعل آن محذوف باشد وجوبا.

پس بعضی گفته اند که: عامل آن فعل محذوف است و بعضی گفته اند که: عامل آن مفعول است و اگر نه مفعول مطلق باشد و نه بدل از آن، پس عمل می کنند و معمول آن جایز نیست که مقدم شود بر آن و همچنین جایز نیست که مستتر شود در آن . باید دانست که لازم نیست ذکر فاعل آن.

و بدانکه جایز است که مصدر مضاف شود به فاعل یا مفعول و اگر مصدر معرّف به الف و لام باشد، پس عمل نمی کند مگر در پاره اوقات و بعضی گفته اند که: جایز نیست حذف مصدر و ابقاء معمول.

و بدانکه مصدر مستعمل می شود بمعنی اسم فاعل، [مثل]: «ماءغور»، یعنی غائر(۲). و گاه مستعمل می شود بمعنی اسم مفعول، مثل قول تو: «زید ضَرْبٌ» یعنی مضروب .

فصل : در بیان آنچه متعلق است به اسم فاعل

بدانکه اسم فاعل اسمی است که مشتق شده باشد از فعلی از برای دلالت بر شیئی که آن فعل قایم شده است به او و بمعنی حدوث و تجدد باشد.

و بدانکه اسم فاعل عمل فعل خود می کند وقتی که مراد از آن زمان حال یا استقبال باشد و اعتماد کرده باشد بر صاحب خود که موصوف باشد یا مبتدا و اما اگر زمان ماضی مراد باشد، پس واجب است اضافه آن به فاعل یا مفعول خود، مثلا گفته می شود: «زید ضارب عمروا الآن(۳) یا غداً و ضارب عمروٍ امس».

۱- ۱_ در نسخه بدین گونه آمده است : «عمل و عدم عمل و اگر مفعول مطلق واقع شود پس دو وجه در آن جایز است عمل و عدم عمل اگر مفعول مطلق واقع شود، پس دو وجه و فعل آن محذوف باشد وجوباً» .

۲- ۲_ در نسخه «غار» آمده که سهو است.

۳- ۳_ در نسخه «ان» ذکر شده است .

و اگر معرّف بالف لام شود پس عمل می کند مطلقاً خواه مراد از آن زمان حال باشد و خواه زمان استقبال و خواه زمان ماضی و بعضی گفته اند که: عمل می کند مطلقا خواه معرّف بالف و لام باشد و خواه نه.

و اگر بعد از اسم فاعل دو معمول باشد و اسم فاعل صلاحیت عمل در هر دو داشته باشد، مثل: «زید معطی عمروا درهما»، پس خلاف کرده اند نحات در آن، بعضی گفته اند که: یک معمول اسم فاعل است و معمول دیگر معمول اسم فاعل است و معمول دیگر معمول فعل مقدر که مفهوم می شود از اسم فاعل و بعضی گفته اند که: معمول اسم فاعل است.

و بدانکه بعض صیغ اسم فاعل موضوع است از برای مبالغه، مثل: «ضَرّاب ـ بتشدید را ـ و ضَروب و مِضراب و عَلیم و حَذِر» و غیر آن و حکم این صیغ نیز حکم باقی صیغ است .

و باید دانست که هرگاه اسم فاعل مثنی شود یا مجموع، جایز است حذف نون تثنیه و جمع وقتی که معرف بالف و لام باشد از جهت تخفیف، مثل: «الضاربا زیداً» و «الضاربوا زیداً» .

فصل : در آنچه متعلق است به اسم مفعول

بدانکه اسم مفعول اسمی است که مشتق شده باشد از فعلی از برای دلالت بر شیئی که واقع شده باشد بر او آن فعل و بمعنی حدوث و تجدد باشد و حکم آن حکم اسم فاعل است .

فصل : در آنچه متعلق است به صفت مشبّهه

[و آن] اسمی است مشتق از فعل از برای دلالت بر شیئی که آن شی ء فعل قایم شده است به آن و معنی ثبوت و دوام و استمرار باشد و می باید که مشتق از فعل لازم باشد و عمل می کند مطلقا .

بدانکه جایز نیست اضافه صفت مشبّهه به معمول خود وقتی که معرّف بالف و لام باشد و معمول مجرد از لام(۱) خواه با ضمیر باشد و خواه بی ضـمیر، مثل: «الحسن وجهه و الحسن وجه» از جهت آنکه این اضافه اضافه لفظی است و اضافه لفظی فایده آن تخفیف در لفـظ است و در این مقـام تخفیف حاصل نشـده، اما در اول پس ظاهر است و اما در ثانی پس از جهت آنکه و اگر چه ضمیر مستتر شده لیکن قایم مقام آن، واقع شده .

و اختلاف کرده انـد در حسن وجه، پس بعضـی گفته اند: جایز است از جهت آنکه تخفیف حاصل شده است به حذف تنوین و بعضی گفته اند که: جایز نیست از جهت آنکه هرگاه مقصود حصول تخفیف باشد، واجب است تحصیل اقصی آنچه ممکن است و در صـفت مشبّهه ممکن است حـذف ضـمیر و اسـتتار آن در صـفت و در این مثال محذوف نشده، پس این مثال جایز نخواهد بود.

و باید دانست که هرگاه صـفت مشبّهه مستعمل شود با معمول خود، پس اگر یک ضمیر با آن باشد، مثل: «الحسن وجهه» برفع وجهه، پس احسنِ مواضعِ اسـتعمال صـفت مشـبّهه است و اگر با آن دو ضمیر باشد، مثل: «الحسن وجهه» _ بنصب وجهه یا جرّ آن _ که یک ضـمیر بارز است و یکی مسـتتر است در الحسن و فاعل اوست، حسن خواهد بود آن موضع و اگر هیچ ضـمیری در آن نباشد، مثل: «الحسن وجه» برفع الوجه بر فاعلیت، پس این موضع قبیح است.

پس معلوم شد که الحسن الوجه با جر آن احسن است از جمیع مواضع از جهت آنکه در آن در این صورت یک ضـمیر مسـتتر است که فاعل صفت است .

فصل : در آنچه متعلق است به اسم تفضیل

بدانکه اسم تفضیل اسمی است که مشتق شده باشد از فعل ثلاثی مجردی که مفهوم

۱- ۱ــ در نسخه «لازم» آمده که سهو است.

آن لون و عیب نباشد از برای شیئی که قایم شده است به آن فعلی یا شیئی که واقع شده است بر آن فعل با زیادتی بر غیر، مثل: «افضل» که دلالت می کند بر کسی که فضلی که قایم است به او بیشتر است از فضلی که قایم است به غیر او و مثل: «اشغل» که دلالت می کند بر کسی که شغلی [که] واقع شده است بر او بیشتر از شغلی است که واقع شده است بر غیر او.

و مستعمل نمی شود اسم تفضیل مگر به اضافه آن به مفضل علیه، مثل: «زید افضل النّاس» یا بتوسیط مِنْ میانه اسم تفصیل و مفضل علیه، مثل: «زید افضل من عمرو» [یا] به اینکه معرّف سازند آن را به الف و لام، مثل: «زید الافضل» و وقتی که مضاف می شود دو احتمال دارد، یکی آنکه: مفضل علیه همان مضاف الیه باشد و دیگر آنکه: مفضل علیه امری دیگر باشد و ذکر مضاف الیه از جهت توضیح باشد، پس بنابر اول نمی توان گفت: «یوسف احسن اخوته» از جهت آنکه در این صورت می باید که مضاف از جمله مضاف الیه باشد و یوسف از جمله اخوت خودش نیست. و اما بنابر احتمال دویم پس می توان گفت همین مثال را و مثل این.

و باید دانست که اسم تفضیلی که مضاف باشد و مراد به آن معنی اول باشد، جایز است که مطابق مضاف الیه باشد در افراد و تثنیه و جمع [و] جایز است که مطابق آن نباشد و اما اگر مراد به آن معنی ثانی باشد یا به الف و لام مستعمل شده باشد، پس واجب است مطابقت و اگر مستعمل شده باشد با مِنْ واجب است عدم مطابقت.

و باید دانست که جایز نیست که مِنْ با الف لام یا الف لام با اضافه جمع شود، مثل: «زید الافضل من عمرو و زید الافضل عمرو».

و بدانکه اسم تفضیل عمل می کند در ظرف و تمیز و حال و مضمر مطلقا و اما عمل در مفعول به نمی کند، مگر وقتی که شروط آینده در آن جمع شود که آن، آن است که غیر مفضل و مفضل علیه واحد باشد و به اعتبار آن موصوف مفضل باشد و به اعتبار غیر آن مفضل علیه در کلام منفی باشد؛ مثل: «ما رأیت أحسن فی عینه الکحل منه فی عین زید»

که موصوف شده است رجل که مفضل نیست به أحسن که اسم تفضیل است و مفضل کحل است که به اعتبار عین، زید مفضل علیه و در کلام منفی است .

مقصد ثانی : در آنچه متعلق است به فعل ها

اشاره

تعریف آن پس در اول رساله معلوم شد .

بدانکه از جمله خواص فعل لفظ «قد» است، زیرا که موضوع است از برای تحقیق ، تقریب و توقع در ماضی و از برای تقلیل در مضارع .

و از آن جمله سین و سوف است، زیرا که موضوعند از برای دلالت بر تأخر فعل از حال استقبال .

و از آن جمله حروف جازمه است، از جهت آنکه جزم متحقق نمی شود مگر در افعال .

و از آن جمله تاء تأنیث ساکنه است تا فرق میانه تأنیث اسم که به تاء متحرکه است و تأنیث فعل بشود.

و بدانکه فعل منقسم می شود به سه قسم : ماضی و مضارع و امر.

اما فعل ماضی: پس آن فعلی است که دلالت کند بحسب وضع بر زمان گذشته و آن مبنی است بر فتح، مگر اینکه ملحق شده باشد [نون] یا تاء یا واو که در اولَین ساکن می شود و در ثالث مضموم .

و اما مضارع: پس آن فعلی است مشابه اسم فاعل در عدد حروف و صلاحیت حال و استقبال که مُصدّر باشد به یاء یا تاء یا همزه یا نون ، پس مصدّر به یاء وقتی می شود که از برای مفرد مذکر غایب یا تثنیه آن یا جمع آن یا جمع مؤنث غایبه باشد و تاء وقتی که از برای مفرد غایبه یا مثنی آن یا مفرد مخاطب یا مخاطبه یا مثنی یکی از آنها یا جمع یکی از آنها باشد و همزه وقتی است که از برای متکلم وحده باشد و نون وقتی است که از برای متکلم مع الغیر باشد .

و بایـد دانست که حرف مضـارعه که یکی از این چهار حرف است مضـموم می باشـد در فعلی که ماضـی آن بر چهار باشـد؛ مثل: «یُدحرج و یُکرم» و مفتوح می باشد در غیر آن مثل: «یَضرب و یَتکسر و یَستخرج» و غیر آن .

و بـدانکه فعل مضارع معرب است مگر اینکه ملحق شود به آن نون تأکید یا نون جمع مؤنث که در اول مبنی بر فتح می شود و در ثانی مبنی بر سکون .

و انواع اعراب سه است : رفع و نصب و جزم ، و هر یک از رفع و نصب لفظی می باشد و تقدیری می باشد :

امّـا رفع تقـدیری، پس آن در فعلی است که آخر آن الف باشـد، مثل: «یرضـی» ؛ و اما لفظی: پس چهار علامت دارد: ضـمه و نون و واو و یـاء . اما ضـمه: پس در فعل صـحیح است که ملحق نشـده باشـد به آن نون تثنیه و جمع مثل: «یضـرب» ، و نون در فعلی است که ملحق شـده باشد به آن نون تثنیه یا جمع مثل: «یضـربان و یرمیان و یضـربون و یرمون» و غیر آن ، و اما واو: پس در فعلی است که آخر آن واو باشـد و ملحق نشـده باشد به آن نون تثنیه و جمع مثل: «یغزو» ، و یاء: در فعلی است که آخر آن یاء باشد و ملحق نشده باشد به آن نونی مثل: «یرمی» .

و اما نصب تقدیری، پس در همان موضع است که رفع در آن تقدیر است و آن فعلی است که در آخر آن الف باشد .

و اما علامت نصب لفظی، پس فتحه است در فعل اول که آن صـحیح غیر مشتمل بر نون است ، و حذف نون است در ثانی ، و همچنین در ثالث و رابع.

و امـا جزم، پس در اول به سـکون است ، و در ثـانی به حـذف نون ، و در ثالث به حـذف واو ، و در رابع به حـذف یاء ، و در فعلی که در آخر آن الف باشد به حذف الف .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که مضارع وقتی مرفوع می شود که مُصدّر نباشد به عامل نصب و جزم و وقتی منصوب می شود که مصدّر باشد به «لنْ یا کَیْ یا إذَنْ یا أنْ ملفوظه یا أن مقدره» بعد از لام جحود یا لام تعلیل یا فاء یا واو یا أو یا حتّی.

ص : ۱۲۵

أمّا لَنْ، پس معنی آن نفی فعل است در زمان مستقبل، مثل «لن أبرح» و خلاف کرده انـد در اینکه آیا دلالت می کنـد بر تأبید نفی یا نه و حق آن است که نمی کند.

و امـا إذنْ: پس حق آن است که در اصـل إذ بوده و نون تنوین است عوض از جمله که إذ [مضـاف] به آن بوده و الحاق مجرد شده است از معنی ماضـی . و باید دانست که عمل اذن در فعل مشروط است ؛ پس شرط اول آن است که: اذن در صدر کلام واقع شود ، ثانی آن است که: فعل در یلی آن باشد یا میانه فعل و إذن قسم واقع شده باشد یا دعا یا ندا ، أمّا ثالث آن است که: مراد از فعل زمان اسـتقبال باشد، مثل: «اذن تدخل الجنه» و اگر أن بعد از واو یا فاء واقع شود، پس در آن فعل جایز است رفع و نصب.

و أمّا كَيْ، پس از جهت سببیّت ما قبل آن است از برای مابعد آن، مثل: «اَسْلَمتُ کی أدخل الجنّه» .

و أمّا أنْ ملفوظه، پس شـرط عمل آن، آن است که بعـد از فعل یقین نباشـد، مثل: «علمت أن سـیقومُ» و اگر بعد از ظننت باشـد نصب و رفع هر دو جایز است، مثل: «ظننت أن سیقوم» و جایز [است] که بعد از آن، لاء نهی واقع شود .

و اما أن مقدره بعد از لام تعلیل که آن را لام کی می گویند، مثل: «اسلمت لِاءدخل الجنه» .

و اما أن مقدره بعد از لام جحود، یعنی لام کی که بعد از کان منفی واقع شده باشد [مثل: «ما كانَ اللّه ُ لِيُعَذِّبَهُم.(۱)»

و أمّا أن مقدره بعد از فاء که در جواب امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و تحضیض و ترجی واقع شده است]، مثل: «زرنی فأكرمَك» و «لا تأكل السـمک فتشـرَبَ اللّبن» و «هل عنـدک ماء فاشـرَبَه» و «ليت لی مالا فانفقَه» و «الا تنزل بنا فتصـيبَ خيرا» و قوله تعالی: «لَولا أُنزِلَ إلَيهِ مَلَکٌ فَيَكونَ مَعَه نَذيراً(۲)» و مثل: «لعل لی مالا فانفقَه» .

و اما واو، پس مقدر نمی شود أن بعد از آن مگر وقتی که دلالت کند به جمعیتِ ما قبل

۱- ۱ــ سوره مبارکه انفال ، آیه ۳۳ .

۲- ۲ــ سوره مبارکه فرقان ، آیه ۷ .

آن و ما بعد آن و قبل از آن یکی از امور مذکوره باشد(۱) و امثله ظاهراند بقیاس به امثله فاء .

و اما او، پس وقتی مقدر می شود بعد از أن ناصبه که بمعنی إلی باشد و بعضی گفته اند که: بمعنی الا می باشد، مثل قول تو به قرض دار خود: «لالزمنك أو یعطینی حقی» که بمعنی الا ان تعطینی حقی است .

و اما حتی، پس وقتی مقدر می شود بعد از آن، أن ناصبه که بمعنی کی [یا] إلی باشد و دلالت کند بر سببیت ما قبل از برای مابعد آن و فعلی که بعد از آن واقع می شود به معنی استقبال باشد، مثل: «اسلمت حتی أدخل الجنه» .

و بدانکه جایز است اظهار «أن» بعد از لام کی، مثل: «اسلمت لأن أدخل الجنه» و اگر بعد از لام لاواقع شود واجب است اظهار آن مثل: «اسلمت لئلاّ أدخل النار» .

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که مجزوم می شود فعل بعد از لم و لمّا و لام الامر و لاء نهی و مهما و إذما و حیثما و أین و متی و ما و من و أیّ و أنّی و إن ملفوظه و إن مقدّر بعد از امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا ترجی یا عرض یا تحضیض و همچنین مجزوم می شود بعد از کیفما و إذ در بعضی مواد .

اما لم، پس موضوع است از برای قلب مضارع از زمان حال یا استقبال به زمان ماضی، مثلا: «لم یضرب» بمعنی ما ضرب است و همچنین لمّا نیز .

و فرق میانه لم و لمّا آن است که: لمّا دلالت می کند بر عدم وقوع فعل در هیچ زمانی از ازمنه ماضیه بخلاف لم. و همچنین جایز است حذف فعل لمّا، مثل قول تو: «شارفت المدینه و لمّا»، یعنی و لمّا ادخلها . و همچنین ادوات شرط داخل لمّا نمی شود، پس گفته نمی شود: إن لمّا تضرب و نه من لمّا تضرب، همچنانکه گفته می شود: «إن لم یضرب و من لم یضرب» .

۱- ۱_ یعنی امر و نهی و استفهام و... که در فاء ذکر گردید.

و اما لام امر، پس آن لامی است که داخل فعل مضارع می شود تا دلالت کند بر طلب و اراده متکلم وقوع آن فعل را مثل: «لیضرب» .

و اما لاء نهی، پس لائی است که داخل فعل می شود تا دلالت کند بر طلب ترک آن مثلا: «لا تضرب». و باقی ادوات غیر از إن مقدره، پس موضوعند از برای دلالت بر سببیت فعل از برای فعلی دیگر و فعل اول را شرط می نامند و ثانی را خبر، مثل: «مهما تضرب اضرب»، پس اگر هر دو فعل مضارع باشند، مثل مثال مذکور واجب است جزم هر دو و اگر اول مضارع باشد واجب است جزم آن مضارع و اگر ثانی مضارع باشد و بس، پس جایز است رفع و جزم آن مضارع.

و باید دانست که اگر جزا ماضی مصدّر به «قد» باشد یا جمله مصدّر به ادات استفهام، پس جایز نیست تصدیر جزا به فاء و اگر مضارع مثبت باشد یا منفی به لا، پس جایز است اتیان به فاء و عدم اتیان به آن و اگر ماضی مصدّر به قد باشد لفظاً یا تقدیراً یا مضارع منفی بغیر لا باشد، واجب است اتیان به فاء و اگر جمله اسمیّه باشد، واجب است اتیان به فاء یا إذا مفاجات.

و اما إن، پس مقدر نمی شود بعد از امور مذکوره سابقه، مگر وقتی که مراد سببیت آن امور باشد از برای ما بعد إن مقدره.

و باید دانست که إن مقدره مقدر می شود با فعل شرط که با خود باشد آن فعل از یکی از امور سابقه که قبل از آن مذکور است و مطابق آن باشد در ایجاب و سلب، پس مثلا: «أسلمْ تدخل الجنّه»، بتقدیر: أسلمْ إن تَسلمْ تدخل الجنّه است و لا تکفّرْ إن لا تکفرْ تدخل الجنّه .

پس معلوم شد که: «لا تکفر تدخل النّار» جایز نیست، زیرا که تقدیر: لا تکفر ان لا تکفر تدخل النّار خواهد بود و معنی این ظاهر الفساد است و بعضی شرط نکرده اند مطابقت فعل مقدر مر امر مذکور را در ایجاب و سلب لکن گفته اند که: اعتماد بر قرینه است اگر قرینه باشد بر اینکه مقدّر موجب است موجب خواهد بود و اگر قرینه باشد بر

اینکه مقدر منفی است، منفی خواهد بود خواه امر مذکور مثبت باشد و خواه منفی، پس لا تکفر تدخل النار جایز خواهد بود .

و اما فعل امر، پس آن فعلی است که مطلوب به آن طلب مضمون آن [است] به او ؛ تفصیل آن در علم صرف است .

بدانکه فعل منقسم می شود به تقسیم دیگر به معلوم و مجهول . اما معلوم، پس او آن است که فاعل آن مذکور باشد، مثل: «ضرب زید» و مجهول آن است که: فاعل آن محذوف باشد و مفعول آن قایم مقام فاعل آن باشد، مثل: ضُرِبَ زید _ بضم ضاد و کسر را _ و تفصیل صیغ آن در علم صرف است .

و بدانکه فعل به تقسیم دیگر منقسم می شود به متعدی و لازم ؛ اما متعدی، پس آن(1) فعلی است که: توان اشتقاق کرد از آن ، اسم مفعول را بی قید، مثل ضرب که می توان اشتقاق کرد از آن مضروب را که اسم مفعول است به خلاف قعد . و متعدی یا متعدی است به یک مفعول مثل ضرب که گفته می شود: ضربت زیدا یا به دو مفعول، مثل علم که گفته می شود: علمت زیداً فاضلًا یا سه مفعول، مثل اعلم که گفته می شود: أعلمت زیداً عمرواً قایماً .

فصل: در بیان جمله بعد از فعل

بدانکه جمله ای که بعد از فعلی واقع می شود خالی از دو حال نیست یا آن است که مراد حکایت لفظ آن جمله است، پس عمل نمی کند آن فعل در آن جمله، مثل: «قلت ضرب زید» و یا آن است که مراد معنی آن جمله است، پس در این صورت می باید که عمل کند آن فعل در آن جمله و جمله می باید که جمله اسمیّه باشد و آن فعل خالی از دو حال نیست یا فاعل طلب است یا مفعول طلب ؛ پس اگر فاعل طلب باشد می باید که جزء اول را مرفوع سازند نه منصوب از جهت آنکه میم در این صورت فاعل

۱- ۱_ در نسخه کلمه «آن» دو مرتبه ذکر شده است .

است و ثانی را منصوب نه مرفوع که اگر مرفوع سازند لازم می آید تعدد فاعل و آن فعل اگر مفعول طلب باشد واجب می شود که هر دو جزء جمله را منصوب سازند .

پس قسم اول از این دو قسم، افعال ناقصه است و آن هفده فعل است : کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و اض و عاد و راح و غدا و مازال و مابرح و ما فتیَٔ و ما انفک و مادام و لیس و در بعض اوقات [ما جاءت] و همچنین قعد بمعنی صار آمده است .

پس کان بر سه قسم است: اول: ناقصه و آن دو معنی دارد؛ اول: ثبوت خبر آن از برای اسم آن در زمان ماضی، مثل: «کان زید عالما»، ثانی: معنی صار، مثل قول شاعر:

بِتَیهاءَ [قَفْرٍ] وَالمطیُّ کَأ نَّها [قَطّا الحَزْنِ قَد کَانتْ فِراخاً بُیُوضُها(۱)]

و ثانی از اقسام آن تامه است بمعنی ثبت، مثل: «کان ما کان». ثالث: زایده مثل قول شاعر:

[و کانوا] سراه بنی [ابی] بکر تسامی علی کان المسومه العراب(۲)

و اما صار، پس بمعنی انتقال از صفتی به صفتی، مثل: «صار زید عالِماً» که دلالت می کند بر اینکه زید پیشتر جاهل بوده و بعد از آن عالم شده ؛ و اصبح: بمعنی اتصاف اسم است به خبر در وقت صبح ؛ و امسی: اتصاف اسم است به خبر در وقت شام ؛ و اضحی: بمعنی اتّصاف اسم است به خبر در وقت چاشت؛ و ظل: بمعنی اتّصاف اسم است در تمام روز؛ و بات: بمعنی اتّصاف اسم است به خبر در تمام شب و هر یک از این پنج فعل بمعنی صار نیز آمده؛ و مازال و مابرح و مافتی و ماانفک و مازال: از برای استمرار خبر آن

۱- ۱_ جامع الشواهد ، باب الباء ، ص ۳۰۰ . یعنی: «در بیابانی که خالی از آب و گیاه و خالی از شتری است که در تند رفتن مثل مرغ های سنگ خاری است که تخم های آن جوجه شده باشند».

۲- ۲_ جامع الشواهد، باب الکاف، ص ۳۰۵، یعنی: «همانا بزرگان [قبیله] بنی ابی بکر به اسبهای اصیل عربی سوار می شوند که به واسطه علامات و داغ هایی از سایر اسب ها ممتاز می گردند».

است از برای اسم آن؛ و مادام: از برای توقیت امری است بمدت ثبوت خبر از برای اسم آن، مثل: «زید قایم مادام عمرو قاعدا» که موقت ساخته قیام زید را به ثبوت قعود از برای عمرو؛ و لیس: از برای نفی است .

قسم ثانی : افعال قلوب و آن شش فعل است: ظننت و حسبت و خلت و زعمت و رأیت و وجدت.

و این افعال خواص بسیار دارد؛ از آن جمله آن است که: هرگاه احد المفعولین را ذکر کنند باید آن مفعول دیگر را نیز ذکر کرد و از آن(۱) جمله آن است که: جایز است الغاء هر یک از عمل(۲)؛ و از آن جمله آن است که: فاعل و مفعول آن جایز است که هر دو ضمیر باشد راجع به یک شی ء، مثل: «علمتنی منطلقاً» .

فصل : در بیان فعل مقاربه

بدانکه فعل مقاربه فعلی است موضوع از برای دلالت بر قرب حصول خبر و صیغه آن «کاد» است، مثل کاد در قول تو: «کاد زید أن یجیئ».

و بدانکه هرگاه نفی داخل کاد شود، پس خلاف کرده اند در آن؛ پس بعضی گفته اند که: بمعنی اثبات است مطلقا و بعضی گفته اند:(۳) بمعنی نفی است مطلقاً و بعضی گفته اند که: اگر داخل لفظ کاد شود از برای اثبات است و اگر داخل مضارع آن شود از برای نفی.

فصل : در آنچه تعلق به فعل تعجب دارد

و آن فعلی است موضوع از برای انشا تعجب و آن دو صیغه دارد: ما افعله، مثل: «ما احسن زید»، و افعل به، مثل: «احسن بزید». و حکم آن حکم اسم تفضیل است در اینکه مشتق نمی شود مگر از ثلاثی مجردی که از جمله لون و عیب نباشد.

۱- ۱_ در نسخه «و اما جمله» ذکر شده است .

۲- ۲_ بشرط اینکه مابین یا مؤخّر قرار گیرد .

۳- ۳_ در نسخه «گفته اند ذکر بمعنی» ذکر شده است .

و بـدانکه جـایز نیست تقـدیم اسم متعجب منه، مثـل گفتن تو: «زیـد مـا احسن، و بزیـد احسن» و فاصـله واقع نمی شود میانه ما احسن و زید و بعضی تجویز کرده اند توسیط لولا امتناعیه را.

فصل : در آنچه متعلّق است به فعل مدح

و آن فعلی است موضوع از برای انشاء مدح و آن دو صیغه دارد: «نِعمَ» و «حبَذّا»؛ اما نعم، پس فاعل آن می باید که اسم معرف به الف و لام باشد یا مضاف به آن یا نکره که ممیز ضـمیری باشد که مسـتتر است در نعم یا مائی که بمعنی شی ء باشد و ممیز آن ضمیر باشد.

و بایـد دانست که می بایـد که بعـد از فاعل مـذکور شود اسم آن شـی ء که مقصود به مدح است، مثل: «نعم الرجل زید و نعم غلام الرجل زیـد و نعم رجلا زیـد و «نِعِمّا هِیَ(۱)»»؛ و خلاـف کرده انـد در اینکه آن اسم مبتـدا است و نعم با فاعل آن خبر یا خبر مبتدا محذوف است، مثل هو و حبذا ذا فاعل آن است و حکم آن در مخصوص به مدح، حکم نعم است.

و بدانکه ساء و بئس که فعل ذمّند، حکمشان حکم نعم است.

مقصد ثالث : در آنچه متعلّق است به حرف

اشاره

و تعریف آن در اول رساله گذشت و آن بر هجده قسم است :

قسم اول : حروف جاره

(۲)

بـدانکه حروف جاره حروفی است که مجرور می سازد اسم را و آن نوزده حرف است : من ، إلی ، حتّی ، فی ، باء ، لام ، رُبّ ، واو رب ، واو قسم ، باء قسم ، تای قسم ، عن ، علی ، کاف ، مذ ، منذ ، حاشا ، عدا ، خلا .

۱- ۱_ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۷۱.

۲- ۲_ در نسخه بدین صورت ذکر شده است : «بدانکه حرف جاره بدانکه حروف جار حرفیست که مجرور» .

اما مِن، پس شش معنی دارد، اول: ابتدا مثل: «سرت من البصره» یعنی ابتداء سیر من از بصره بود ، ثانی : تبیین، مثل قوله تعالی: «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِن الْاءوثانِ(۱)» که چون رجس مبهم بود مبین ساخت آن را به اوثان ، ثالث : تبعیض، مثل: «جاءنی زید من القوم» که زید بعضی از قوم است ، رابع : زایده، مثل: «ما جاءنی من احد» و خلاف کرده اند در جواز و عدم جواز زیاده در کلام موجب ، خامس : تعلیل، مثل: «ما جئتک من سوء أدبک» [که] سوء ادب علّت عدم مجی ء است ، سادس : بدلیت [مثل قوله تعالی : [«أَرَضیتُمْ بِالْحیوه الدُّنیا مِنَ الْآخِرَه(۲)» یعنی بدل الآخره .

و هر یک از إلی و حتّی دو معنی دارد: انتها و معیت مثل: «سرتُ إلی الکوفه و حتّی الکوفه» و قوله تعالی: «لا تَأْکُلوا أموالَهُم إلی أموالِکُم(۳)»، اما إلی داخل ضمیر می شود بخلاف حتّی .

و فی بمعنی ظرفیت است، مثل: «الماء فی الکوز» که کوز ظرف آب است و گاه بمعنی علی می آید، مثل: «زید فی السطح» یعنی علی السطح .

و اما باء، پس نُه معنی دارد: اول: الصاق مثل «بزید داء» یعنی داء ملصق است به او ، ثانی : استعانت مثل: «کتبت بالقلم» یعنی به استعانت قلم کتابت کردم ، ثالث : مصاحبت و معیّت مثل: «اشتریت الدار بآلاتها» یعنی مع آلاتها ، رابع : بدلیت مثل: «اشتریت الکتاب بالفرس»، یعنی تبدیل کردم فرس را به کتاب ، خامس : تعدیه مثل: «ذهبت بزید» که بمعنی اذهبت زیدا است ، سادس : ظرفیت مثل: «صلیت بالمسجد» یعنی فی المسجد ، سابع : سببیّت مثل قوله تعالی: «فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِینَ هَادُوا حَرَّمْنَا(۴)» الآیه یعنی به سبب ظلم ، ثامن : ابتدائیت مثل قوله تعالی: «عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا(۵)» یعنی منها ،

۱- ۱_ سوره مبارکه حج ، آیه ۳۰ .

۲- ۲_ سوره مبارکه توبه ، آیه ۳۸ .

۳- ۳_ سوره مبارکه نساء ، آیه ۲ .

۴- ۴_ همان، آیه ۱۶۰ .

۵- ۵_ سوره مبارکه انسان ، آیه ۶ و سوره مبارکه مطففین ، آیه ۲۸ .

تاسع : معنی عن مثل قوله تعالی: «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ(۱)» یعنی عن عذاب ، و گاه زایده می باشد، مثلا بحسبک درهم .

و اما لام، پس شش معنی دارد : اول : اختصاص، مثل: «الحمد للّه» یعنی مختص باللّه ، ثانی : تعلیل مثل: «ضربتک للتأدیب» یعنی علت ضرب من تورا تأدیب بود ، ثالث : معنی إلی مثل: «سمع اللّه لمن حمده» یعنی إلی من حمده ، رابع : معنی علی مثل: «تَلَّهُ لِلْجَبینِ(۲)» یعنی علی الجبین ، خامس : معنی عن و این وقتی است که بعد از قول باشد مثل قوله تعالی: «وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِلّذینَ آمَنُوا(۳)» یعنی عن الّذین، سادس : معنی واو قسم مثل: «للّه لا یؤخِّر الاجل» یعنی واللّه و این از جهت تعجب است .

و امّا رُبَّ، پس در اصل لغت بمعنی تذلیل(۴) است و بسیار مستعمل می شود بمعنی تکثیر و شرط است که بعد از آن نکره موصوفه باشد، مثل: «ربّ رجل کریم» و گاه داخل ضمیر مبهمی می شود که ممیز باشد به نکره، مثل: «ربه رجلا» و بعضی گفته اند که: داخل نکره غیر موصوفه نیز می شود .

و اما واوِ رب، پس آن واوی است که بعد از آن رب مقدر باشد، مثل قول شاعر:

وَ بَلْدَةٍ لَیسَ بِها أنیسٌ إلاّ الیَعافِیرُ وَ إلاّ العِیسُ(۵)

و اما واو قسم، پس آن واوی است دال بر قسم و آن مشروط است به سه شرط: اول آن است که: فعل قسم محذوف باشد ، ثانی آن است که: قسم در طلب نباشد، مثل: «واللّه أخبِرْلی» ، ثالث آن است که: داخل ضمیر نشده باشد، مثل: «وَکَ» .

ص : ۱۳۴

۱- ۱_ سوره مبارکه معارج ، آیه ۱ .

۲- ۲_ سوره مبارکه صافات ، آیه ۱۰۳ .

۳- ۳_ سوره مبارکه احقاف ، آیه ۱۱ ؛ سوره مبارکه عنکبوت ، آیه ۱۲ .

۴- ۴_ مراد «تقلیل» است .

۵- ۵_ جامع الشواهد ، باب الواو ، ص ۱۲۸ . «یعنی: چه بسا شهری که انس گیرنده ای در آن نیست مگر گوساله گاوهای وحشی و شتران سرخ رنگ».

و اما تای قسم، پس آن مثل [واو] قسم است و فرقی نیست [بین آن دو، جز این] که تاء مختص است به لفظ اللّه بخلاف واو.

و باء قسم اصل است در قسم و از این جهت است که مشروط به هیچ یک از شروط مذکوره نیست و بدانکه جواب قسم می آید که مصدّر به لام یا إنّ یا حرف نفی باشد، مثل: «واللّه لزید قایم» یا «إنّ زیدا قایم» یا «ما زید قایما» ، و محذوف می شود جواب هر گاه لفظی مذکوره شده باشد که دلالت بر جواب کند، مثل قول تو: «لاضربنک واللّه» .

و بدانکه بمعنی واو قسم آمده است «من» ــ بکسر میم یا ضم آن و سکون نون ، و ضم میم و نون هر دو، و کسر هر دو، یا فتح هر دو، که حرف جر است یا در اصل ایمن بوده که در اصل اَیمنَ اللّه بوده و همچنین بمعنی واو قسم است «أیم» ــ فتح همزه و کسر آن با ضم میم ــ و همچنین «هیم» که در اصل أیم ــ بفتح همزه ــ بوده و همچنین «أم» ــ بفتح همزه و ضم میم ــ که در اَصل أیم بوده و همچنین «م» بضم و کسر .

و اما عن، پس بمعنی تجاوز است، مثل: «رمیت السهم عن القوس» یعنی انداختم تیر از کمان بحیثیتی که تجاوز کرد از کمان و گاه عن اسم می شود بمعنی جانب وقتی که مصدّر شود به من جاره، مثل قول شاعر:

وَ لَقَد أَرانی لِلرِّماحِ دَرِیئَهً مِنْ عَنْ یَمِینی مَرَهً وَ شِمالی(۱)

و اما علی، پس موضوع است از برای استعلا، مثل: «زید علی السطح» و گاه اسم می باشد بمعنی فوق وقتی که مصدّر به من شود، مثل قول شاعر:

غَدَتْ مِنْ عَلَیه بَعدَ ما تَمَّ ظِمؤُها تَصِلّ وَ عَن قَیضٍ بِبَیداءَ مَجهَلٍ(۲)

---

۱ – ۱ــ جامع الشواهد ، باب الواو ، ص ۲۰۹ . (ولی بجای کلمه شمالی ، کلمه امامی می باشد) . یعنی: «یک مرتبه از جانب راست و یک مرتبه از جانب چپ نشان دادند به من سوراخ آن نیزه ها را».

۲ – ۲ــ همان ، باب الغین ، ص ۱۱۲ . یعنی: «جوجه آن پرنده صبح کرد بعد از آن که به آخر رسیده باشد زمان میان دو آب آشامیدن».

و اما کاف، پس موضوع است از برای تشبیه شیئی به شیئی، مثل: «زید کالاسد» و گاه اسم می باشد بمعنی مثل. و واجب است که اسم باشد وقتی که مصدّر به حرف جرّی باشد یا در محل رفع واقع شده باشد؛ اول مثل: قول شاعر:

بِیضٌ ثَلاثٌ کَنِعاجٍ جُمٍّ یَضْحَکْنَ عَنْ کَالْبَرَدِ المُنهَمِّ(۱)

و ثانی مثل: قول شاعر:

أینتهَونَ وَ لَن یَنهَی ذَو [ی] شَطَطٍ کَالطَّعنِ یَذهَبُ فیه الزَّیتُ وَ الفُتُلُ(۲)

و اگر داخل شود کاف بر مثل، [مثل] قوله تعالی: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیئٌ(۳)» پس زایده خواهد بود ، و همچنین اگر «مثل» داخل شده باشد بر آن مثل قول شاعر:

[وَ لَعِبَتْ طیرٌ بِهِم ابابیل]فَصُیّروا مِثلِ کَعَصفٍ مَأکُولٍ(۴)

و اگر دو کاف بر یک کلمه جمع شوند، مثل قول شاعر:

لا یَشتَکِینَ عَملاً مَا أبقینَ وَ صالیاتٍ کَکُما یؤثِفینَ(۵)

ص : ۱۳۶

۱- ۱_ همان ، باب الباء ، ص ۳۲۰ . یعنی: «برای من سه زن سفیدی است که در سیاهی و فراخی چشم و نیکویی گردن مثل گاوهای وحشی بی شاخ هستند که وقتی می خندند دندان هایشان در لطافت مانند تگرگ نیم آب شده است».

۲- ۲_ همان ، باب الألف ، ص ۳۸ . (ولی به جای کلمه أ ینتهون ، کلمه أ تنهون و در شرح رضی أتنهتون می باشد) . یعنی: «آیا باز می ایستید از ظلم کردن و حال آنکه هرگز باز نمی دارد صاحبان ظلم را از آن ظلم، چیزی مثل زخم نیزه که داخل شود در او روغن زیتون و فتیله هایی که در زخم می گذارند».

۳- ۳_ سوره مبارکه شوری ، آیه ۱۱ .

۴- ۴_ همان، باب الواو، ص ۲۰۸. یعنی: «بازی کرد مرغی با ایشان که آن مرغ ابابیل است. پس گردانیده شده اند مثل برگ علف سوراخ سوراخ شده که خورده باشند آن را حیوانات».

۵- ۵_ همان، باب الواو، ص ۱۵۳. که این چنین آمده است: وَ غیر وُدٍّ جاذلٍ و ودین وَصالیاتٍ کَکما یُؤثفین یعنی: «(باقی نمانده است در آن منزل ها) مگر میخی که نصب شده است و دو میخ دیگر و سنگهای سوخته سیاهی که قرار داده شده بودند، مثل دیگ پایه ای که بر آن دیگ را قرار می دهند».

پس احتمال آن دارد که ثانی تأکید اول باشد و احتمال آن دارد که زایده باشد.

و بایـد دانست که کاف داخل مضـمر نمی شود بنابر مذهب اصح و هرگاه بعد از کاف ما[ی] کافه باشد، پس آن کاف با ما ، سه معنی دارد اول: تشبیه مضـمون جمله به جمله دیگر، مثـل قوله تعـالی: «إجْعَلْ لَنا إلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ(۱)» ثانی: معنی لعل مثل قول بعض عربان: «انتظرنی کما آتیک» ثالث: مقارنه مضمون دو جمله [مثل]: «قم کما قعد عمرو» .

و اما مذ و منذ، پس تحقیق آن گذشت در تحت ظروف.

و اما حاشا و عدا و خلا، پس از برای استثناء است، مثل: «جاءنی القوم حاشا یا عدا یا خلا زید».

قسم دوم : حروف مشبّهه بالفعل

و آن شش حرف است: إن مکسوره و أن و کأنّ ولکنّ و لیت و لعلّ.

و بـدانکه واجب است تصـدر ماورای أن مفتوحه و وقتی که ملحق شود به یکی از این حروف، ما[ی] کافه، پس ملغی می شود از عمل بنابر افصح لغات.

امّا إن مکسوره، پس آن لفظی است دال بر تأکید مضمون جمله و بس.

و أن مفتوحه، لفظی است دال بر تأکد و مصدریت آن جمله.

و بدانکه جایز است عطف اسـمی بر محل اسم إن مکسوره که آن رفع است وقتی که خبر آن گذشـته باشد و بعضـی گفته اند که: لازم نیست که خبر گذشته باشد.

و همچنین جـایز است عطف بر محـل اسم لکن ؛ و امـا بر محـل اسم أن مفتوحه و اخوات آن، پس جایز نیست و همچنین جایز است ادخـال لاـم بر خبر إن مسـکوره، مثل: «إن زیـدا لقایم» به خلاف مفتوحه، و گاه داخل ضـمیر فصل نیز می شود، مثل: «إن زیدا لهو القایم» و گاه داخل اسم آن می شود.

و بدانکه گاه إن مکسوره مخفف می شود، پس در آن صورت جایز است

۱- ۱ــ سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۳۸.

اعمال آن و الغاء آن و ادخال آن بر فعل واجب است که خبر را مصدّر به لام سازند و أن مفتوحه نیز مخفف می شود و در این صورت در اغلب اوقات عمل در ضمیر شأن مقدر بعد از آن می کند و داخل جمیع جمل می شود و وقتی که داخل فعل شود لازم است تصدیر فعل به سین یا سوف یا قد یا حرف نفی.

و کأَنَّ موضوع است از برای تشبیه، مثل: «کأَنَّ زید الاسد» و مخفف می شود، پس در افصح لغات ملغی از عمل می شود .

ولکنّ موضوع است از برای استدراک از جمله به جمله دیگر و این وقتی می باشد که جمله اولی بحیثیتی باشد که موجب سوال مقدر باشد، مثل قول تو: «جاءنی زیدٌ لکنّ عمرواً و لم یجیٔ» وقتی که ملازمت متحقق باشد میانه زید و عمرو در مجی ء زیرا که سامع توهم مجی ء عمرو می کند، پس تو می گوئی: «لکنّ عمرواً لم یجیٔ». و گاه مخفف می شود پس ملغی از عمل می شود.

و اما لَیْتَ، پس موضوع است از برای تمنّی و بعضی تجویز کرده اند نصب خبر آن را مثل: «لیت زیداً قایماً» .

و اما لعلّ، پس موضوع است از برای ترجّی و ترقب وقوع خبر، مثل: «لعلّ زیداً عالمٌ» و گاه ما بعد آن مجرور می شود.

قسم سوم : حروف عاطفه

و آن ده حرف است: واو ، فاء و ثمّ و حتّی و أو و أم و إمّا و لا و بل ولکن؛ و بعضی أی مفسره را نیز از حروف عاطفه شمرده اند . پس هر یک از چهار حرف اول موضوع است از برای جمعیت ماقبل آن با ما بعد آن .

اما واو، پس او از برای جمعیت است مطلقا و مفهوم نمی شود از آن ترتیب و عدم ترتیب .

و اما فاء، پس دلالت می کند بر ترتیب میانه معطوف و معطوف علیه، پس اگر مسنداند افاده ترتیب وقوع هر دو می کند و اگر مسندالیه اند افاده ترتیب اسناد مسند به

آن مسنداليه می کند، مثلاـ «جاء فقعد» دلالت می کند بر ترتیب وقوع مجی ء و قعود و جاء زید فعمرو دلالت می کند بر ترتیب مجی ء زید و مجی ء و عمرو و افاده عدم مهلت نیز می کند یعنی اینکه معطوف بعد از معطوف علیه است بلافصل.

و ثمّ و حتّی دلالت بر ترتب با فصل می کند.

و هر یک از أو، أم و إمّا موضوع است از برای دلالت بر اینکه یا معطوف علیه واقع شده یا معطوف اگر مسند باشد یا بر اینکه یا معطوف علیه مسند شده [به] آن مسندی که مذکور است یا به معطوف اگر مسنداليه باشد.

و باید دانست که أم(۱) بر دو قسم است: متصله و منفطعه ؛ اما أم متصله: پس آن، آن است که بعد از(۲) همزه باشد، مثل: «أ زید فی الدار أم عمرو و أ قام زید أم قعد» . و أم منقطعه: پس آن، آن است که بمعنی اضراب از ما قبل باشد و استفهام از ما بعد، مثل قول تو: «إنّها لَاءِبِل أم شاه»، یعنی بل شاه (۳) .

و بدانکه یلی أم متصله مفرد می شود و جمله می شود به خلاف منقطعه که واجب است در یلی او جمله واقع شود.

اما لا و بل ولکن، پس هر یک از اینها موضوع است از برای دلالت بر اینکه معطوف ثابت است یا معطوف علیه لیکن می باید که معلومِ متکلم باشد که کدام ثابت است، مثل: «جاءنی زید بل عمرو و جاءنی زید ولکن عمرو لم یجئ».

و باید دانست که لکن واجب است که بعد از آن کلام منفی باشد، مثل مثال مذکور و بعضی تجویز کرده اند که مابعد آن مفرد باشد.

۱- ۱_ در نسخه «أو» آمده است .

۲- ۲_ جمله «بعد از» از مصحح است، چون که نسخه قابل خواندن نبود .

۳- ۳_ در نسخه «اشاره» ذکر شده است .

قسم چهارم : حروف تنبیه

حرفی است موضوع از برای تنبیه مخاطب اگر غافل باشد تا توجه کند به کلام متکلم و آن سه حرف است: الا و اما و ها.

قسم پنجم : حروف ندا

و آن پنج حرف است: یـا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه. پس یا، اعم است از اینکه منادا به آن بعیـد باشـد یا قریب و بعضـی گفته اند که می باید بعید باشد ، و ایا و هیا، هر یک از برای منادی بعید است ، ای و همزه: از برای منادی قریب .

قسم ششم : حروف ایجاب

و آن شش حرف است: نَعَم و بلی و اِی و اَجَل و جَیْر و إنّ .

اما نَعَم، پس مقرر و مثبت کلام سابق است خواه کلام متکلم باشـد به نعم و خواه کلام غیر آن باشـد، مثل قول تو: «نعم»، وقتی که کسی گفته باشد: قام زید .

و امـا بلی، پس موضوع است از برای رد نفی کلام و اثبـات آنچه منفی است در آن کلام، مثل قوله تعالی: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالوا بَلی(۱)» و بعضی گفته اند که: در ایجاب نیز می شود .

و اما اِی، پس آن اثبات شیئی است که بعـد اسـتفهام واقع شده باشد، مثل اینکه کسـی از برای [تو] گوید: «أ قام زید»، پس تو گوئی: «ای و اللّه» و بدانکه واجب است که بعد از اِی قسم واقع شود.

و اما هر یک از اَجَل و جَیْر و إنّ موضوع است از برای تصدیق مخبر، مثل اینکه کسی گوید: «قام زید»، پس تو گوئی: «اَجَل یا جَیْر یا إنّ».

و بدانکه حرف ایجاب جایز نیست که ایجاب کلام استفهامی باشد، مگر استفهام به حرف مثل: «هل یا همزه».

۱- ۱ــ سوره مبارکه اعراف ، آیه ۱۷۲ .

قسم هفتم : حروف زایده

و آن چهار حرف است و غیر از حروف بدانکه مذکور شد سابقا که زایده می باشند . إن ــ به کسره همزه ــ و أن ــ به فتح همزه ــ و ما و لا .

اما إن ــ به کسر ــ ، پس زیاد می شود بعد از ما[ی] نافیه یا مصدریه ، اول: مثل قول تو: «ما إن ضربت» ، ثانی: مثل [قول] تو: «انتظرنی ما ان جلس القاضی» .

و اما أن ــ به فتح ــ ، پس زیاده می شود بعد از لما مثل قوله تعالی: «فَلَما أن جاءَ الْبَشیر(۱)» و میانه لو و قسم، مثل: «لو ان واللّه ضربتَ لضربتُ» ، و بعد از کاف تشبیه، مثل: «زید کأن اسد» .

و اما ما، پس زاید می شود بعد از إذا، مثل: «إذا ما تکرمنی اکرمک» و بعد از متی، مثل(۲): «متی ما تکرمنی أکرمک» و بعد از أی مثل: «أی ما تکرمنی أکرمک» و بعد از أین مثل: «أین ما تکرمنی اکرمک» و بعد از بعضی از حروف جار، مثل قوله تعالی: «فَبِما رَحْمَهٍ مِنَ اللّه ِلِنْتَ لَهُمْ(۳)» و «عمّا قَلیل(۴)» و «مِمّا خَطیئاتِهِم.(۵)»

و اما لا، پس زاید می شود بعد از واو وقتی که معطوف باشد به کلام منفی، مثل: «ما ضَربتُ و لاَشتَمْتُ» و بعد از أن مصدریه، مثل قوله تعالی: «ما مَنَعَکَ ألاّ تَسْجُدَ(۶)» و قبل از لفظ اقسم، مثل قسم [در قوله تعالی :] «لا أقسِمُ بِیَوْمِ القِیامَهِ(۷).»

قسم هشتم : حرف تفسیر

و آن حرفی است که ما بعد آن مضمر ما قبل آن باشد و آن دو حرف است: أیْ و أنْ ــ

ص : ۱۴۱

۱- ۱ــ سوره مبارکه یوسف ، آیه ۹۶ .

۲- ۲ــ در نسخه «مامتی» ذکر شده است .

۳- ۳ــ سوره مبارکه آل عمران ، آیه ۱۵۹ .

۴- ۴ــ سوره مبارکه مؤمنون ، آیه ۴۰ .

۵- ۵ــ سوره مبارکه نوح ، آیه ۲۵ .

۶- ۶ــ سوره مبارکه اعراف ، آیه ۱۲ .

۷- ۷ــ سوره مبارکه قیامت ، آیه ۱ .

بفتح همزه ـ اما اول: پس مثل قول تو: «جاءنی ابوالحسن» أی «علی علیه السلام » و اما [ثانی]: پس نمی باشد مگر بعد از لفظ که متضمن معنی قول باشد، مثل قوله تعالی: «وَ نادَیْناهُ أنْ یا إبراهیمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤیا.(۱)»

قسم نهم : حروف مصدر

بدانکه حرف مصدر حرفی است که مابعد [خود را] بمعنی مصدر می گرداند و آن سه حرف است : ما و أن ـ به فتح همزه و سکون نون ـ و أنّ ـ به فتح همزه و تشدید نون ـ پس آن دو حرف اول داخل جمله فعلیه می شوند و بس و ثالث داخل جمله اسمیه .

و بدانکه حق این است که «کَیْ» هرگاه بعد از لام تعلیل واقع شود، مثل: «خرجت لِکَیْ تخرج» حرف مصدر است و همچنین «لو» هرگاه بعد از فعلی باشد که متضمّن معنی تمنّی باشد، مثل [قوله تعالی :] «وَدّوا لَوْ تُدْهِنُ(۲).»

قسم دهم : حروف تحضیض

و آن چهار حرف است : هَلّا و ألّا و لولا و لو ما و این حروف می بایـد که در صدر کلام باشند و می باید که بعد از آن فعلی باشد و در اکثر اوقات داخل فعل ماضی می شوند از جهت لوم(۳) مخاطب بر ترک مابعد آن مثلا: «هلّا صلیت» .

قسم یازدهم : حرف توقع (قد)

و این حرف وقتی که داخل ماضی می شود بمعنی تحقیق یا توقع وقوع فعل خواهد بود ، وقتی که داخل مضارع می شود بمعنی تحقیق یا تقلیل خواهد بود و گاه

۱- ۱ـ سوره مبارکه صافات ، آیه ۱۰۴ ـ ۱۰۵ .

۲- ۲ـ سوره مبارکه قلم، آیه ۹.

۳- ۳ـ سرزنش ، نکوهش .

مجرد از تقلیل(۱) می شود، مثل قوله تعالی: «قَدْ نَری تَقَلَّبَ وَجْهَکَ(۲)» و گاه مراد به آن تکثیر می باشد وقتی که داخل مضارع شود، مثل قوله تعالی: «قَدْ یَعْلَمُ اللّه ُالْمُعَوِّقینَ(۳).»

قسم دوازدهم : حرف استفهام

و اصل همزه است و فرع آن «هل» و هر دو قبل از جمله فعلیه و اسمیه هر دو می باشند، مثل: «أقام زید و أ زید قایم و هل قام زید و هل زید قایم»، لیکن همزه خواص بسیار نسبت به هل دارد.

از آن جمله آن است که: داخل جمله اسمیه که جزء اخیر آن فعل باشد می شود، مثل: «أزید قام» بخلاف هل .

و از آن جمله آن است که: جمله فعلیه که فاعل یا مفعول آن مقدم شده باشد بر فعل می شود، مثل: «أ زید یا زیداً ضربت» .

و از آن جمله آن است که: داخل ما اضمره عامله علی شریطه التفسیر می شود، مثل: «أزیداً ضربته» .

و از آن جمله آن است که: داخل واو و فاء و ثمّ می شود، مثل: «أفمَن کان میتاً و أ و من کان» و «أ ثُمَّ إذا مَا وَقَعَ» .(۴)

و از آن جمله آن است که: جایز است که ردیف آن أم واقع شود، مثل: «أ زید عندک أم عمرو» .

و از آن جمله آن است که: همزه در کلام مثبت از برای انکار مستعمل می شود، مثل [قوله تعالی :] «أ تَقُولُونَ عَلَی اللّه ِ مَا لا تَعْلَمُون(۵).»

و بدانکه هل بنسبت به همزه دو خاصیت دارد : اول آن است که: در کلام موجب از

۱- ۱_ در نسخه «تعلیل» آورده که سهو است.

۲- ۲_ سوره مبارکه بقره ، آیه ۱۴۴ .

۳- ۳_ سوره مبارکه احزاب ، آیه ۱۸ .

۴- ۴_ سوره مبارکه یونس، آیه ۵۱.

۵- ۵_ سوره مبارکه اعراف ،آیه ۲۸ . یونس ، آیه ۶۸ .

برای تقریر می آید، یعنی به اقرار درآوردن مخاطب مثل [قوله تعالی :] «هَلْ ثُوِّبَ الْكُفّارُ(۱)» ثانی آن است که: بمعنی نفی می آید مثل [قوله تعالی :] «هَلْ جَزاءُ الْاءحْسانِ إلاّ الْاءحْسانُ(۲)» یعنی ما جزاء الإحسان .

قسم سیزدهم : حروف شرط

که آن: إنْ و لَوْ و أمّا باشد و در هر یک واجب است که در صدر باشد .

امّا «إن»، پس از برای زمان مستقبل است.

و «لو» از برای زمان ماضی و هر دو لازم دارند فعل را ؛ خواه ملفوظ باشد آن فعل و خواه مقدر .

و بدانکه لو دلالت می کند بر انتفاء جزا از جهت انتفاء شرط ، مثل: «لو طار الانسان لطرتُ» دلالت می کند بر امتناع طیران متکلم از جهت امتناع طیران انسان و حاصل کلام این است که او می باید که فعل شرط آن بحیثیتی باشد که متکلم جزم داشته باشد به اینکه واقع نمی شود ، و بعضی گفته اند که: دلالت می کند بر انتفاء شرط از جهت انتفاء جزا.

و بدانکه اگر قسم و شرط در یک کلام جمع شوند خالی از دو حال نخواهد بود یا آن است که قسم مقدم است بر شرط یا نه و اگر مقدم باشد یا آن است که مخبرعنه آن کلام مقدم است بر قسم یا نه ؛ پس بنابر قسم اول: واجب است که فعل شرط(۳) ماضی بیاوری، و بنابر دو قسم اخیر جایز است ماضی آوردن و مضارع آوردن . و جایز است اعمال حرف شرط و عدم اعمال آن، مثال اول: «واللّه لئن أتیتنی لأکرمک»، مثال ثانی: «إن أتیتنی فواللّه لآتینّک»، مثال ثالث: «انا واللّه إن اتیتنی آتک» .

و امّا «أمّا»، پس دو معنی دارد اول: تفصیل شی ء مثل قول تو: «هؤلاء

۱- ۱_ سوره مبارکه مطففین ، آیه ۳۶ .

۲- ۲_ سوره مبارکه رحمان ، آیه ۶۰ .

۳- ۳_ در نسخه «یا» آمده که سهو است.

فضـلاء اما زید ففقیه و أمّا عمرو فنحویٌّ» ، ثانی: اسـتلزام شیئی را برای شیئی و بمعنی اول حرف شرط نیست، بلکه حرف شرط بمعنی ثانی است.

و بـدانکه واجب است حـذف فعـل «امّـا» و گاه متعلقی را از متعلقات آن فعل به جای آن می گذارنـد میانه أمّا وفای جزاء، مثل: «أمّا یومَ الجمعه فزیدٌ منطلقٌ» یعنی أمّا کان یوم الجمعه.

قسم چهاردهم : حرف ردع

که آن کَلاّ ـ است که آورده می شود از برای ارداع و ردّ کلا ـمی و گـاه بمعنی حقا می آیـد، مثل قوله تعالی: «کَلّا إنَّ الْاٌءنْسانَ لَیَطغی(1).»

قسم پانزدهم : تاء تأنیث ساکنه

(2)

و آن تـائی است که ملحق به فعل ماضـی می شود از جهت دلالت بر تأنیث فاعل آن فعل و تفصـیل مواضع آن در بحث مؤنث گذشت.

قسم شانزدهم : تنوین

و آن نونی است ساکن که بعد از حرف آخر کلمه می باشد و تفصیل اقسام آن گذشت در اوایل رساله .

قسم هفدهم : نون تأکید

و آن نونی است مؤکد معنی فعل و آن بر دو قسم است : خفیفه ساکنه و مشدده و این مشدده مفتوح است اگر داخل فعل مثنی و مجموع به جمع مؤنث نشده باشد که اگر داخل یکی از این دو فعل شده باشد مکسور خواهد بود، مثل: «إضربانِّ

۱- ۱ــ سوره مبارکه علق ، آیه ۶ .

۲- ۲ــ در نسخه «یازدهم» ذکر شده است .

و إضربْنانِّ» . و نون خفیفه داخل هیچ یک از این دو فعل نمی شود زیرا که لازم می آید التقاء ساکنین چنانچه مخفی نیست.

و بایـد دانست که آخر فعلی که این نون ملحق به آن می شود مفتوح می شود اگر مفرد باشـد و باید دانست که این نون مطلقا مخففه و مشـدده نمی شود که به امر و نهی و فعلی که در محـل اسـتفهام یـا تمنّی یا عرض یا قسم یا نفی باشـد و واجب اسـت اتیان به آن در جواب قسم اگر فعل مثبت باشد و تحقیق این کما هو در علم صرف است.

قسم هجدهم : هاء سکت است

و آن هائی، است که ملحق می شود به آخر کلمه در حین وقف بر آن و بایـد دانست که اگر کلمه موقوف علیها لام الفعل آن محـذوف باشـد و آن به یک حرف باقی مانـده باشد واجب است الحاق آن هاء به آن، مثل: «قه» و تمام تحقیق این حروف در علم صرف است.

هذا آخر ما حصل به امتثال الامر الواجب الجریان حسب ما اراده بلا فتور و لا طغیان.

والحمـد للّه الملک المنّان المنعم المفضل الحنان الـذی وفقی لاتمام الرساله و هو المسـئول أن ینفع بها کما نفع بأصـلها و أن لا یریها فی أیدی غیر أهلها و أن یجعلها خیراً لی و للناس فی الدنیا و الآخره أ نّه هو الحمید ذو الآیات الباهره تمام .

ص : ۱۴۶

فهرست منابع

۱ـ الاجازه الکبیره، عبداللّه بن نورالدین جزایری، نشر: کتابخانه عمومی آیت اللّه مرعشی نجفی، قم، ۱۳۶۷ ش.

۲ـ اعیان الشیعه، محسن امین، تحقیق: مرکز الغدیر للدراسات الاسلامیه، نشر: دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۶ ق.

۳ـ بهجه الآمال فی شرح زبده المقال، احمد بن صالح بحرانی، علی علیاری تبریزی، نشر: بنیاد فرهنگ اسلامی حاج محمدحسین کوشان پور، تهران، ۱۳۵۹ ش.

۴ـ تذکره العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی، به اهتمام محمدرضا اظهری، نشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۷۲ ش.

۵ـ تلامذه العلامه المجلسی و المجازون منه، احمد حسینی اشکوری، کتابخانه عمومی آیت اللّه مرعشی نجفی، قم، ۱۳۶۸ ش.

۶ـ جامع الشواهد، محمّدباقر بن علی رضا شریف اردکانی، نشر: فیروزآبادی، قم، ۱۳۸۳ ش.

۷ـ درسنامه علوم قرآنی، حسین جوان آراسته، نشر: بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۰ ش.

۸ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ طهرانی، چاپ سوم، نشر: دارالاضواء، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

۹ـ روضه الواعظین، فتال نیشابوری، تحقیق: سید حسن خرسان، نشر: منشورات شریف رضی، قم.

۱۰ـ ریاض العلماء، عبداللّه افندی اصبهانی، نشر: کتابخانه عمومی آیت اللّه مرعشی نجفی، ۱۴۱۵ ق.

ص : ۱۴۷

۱۱ــ زندگی نامه علامه مجلسی، مصلح الدین مهدی، نشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۸ ش.

۱۲ــ شرح رضی بر کافیه، رضی الدین استرآبادی، تصحیح و تحقیق: یوسف حسن عمر، نشر: مؤسسه الصادق، تهران، ۱۳۹۵ ق.

۱۳ــ شرح شافیه ابن حاجب، رضی الدین استرآبادی، تحقیق: محمد نورالحسین، محمد محیی الدین، محمد زفزاف، نشر: دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۳۹۵ ق.

۱۴ــ الصراط المستقیم، زین الدین بن یونس عاملی نباطی، نشر: مکتبه الرضویه، تهران، ۱۳۴۲ ش.

۱۵ــ طبقات اعلام الشیعه نقباء البشر فی القرن الرابع عشر، آقا بزرگ طهرانی، نشر: دارالمرتضی، ۱۴۰۴ ق.

۱۶ــ فرهنگ عمید، حسن عمید، نشر: انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.

۱۷ــ فوائد الحجتیه، حجت هاشمی خراسانی، ناشر: مؤلف، چاپخانه سعید، مشهد، ۱۴۰۳ ق.

۱۸ــ کشف اللثام، فاضل هندی، مترجم: سیدعلی طباطبایی، چاپ اول، نشر: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۶ ق.

۱۹ــ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، نشر: مکتبه العلمیه الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۹ ش.

۲۰ــ مفاخر اسلام، علی دوانی، نشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۸ ش.

۲۱ــ مقالات تاریخی، رسول جعفریان، نشر: دلیل ما، قم، ۱۳۸۲ ش.

۲۲ــ مقدمه ای بر فقه شیعه، سید حسین مدرس، مترجم: محمد آصف فکرت، نشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۶۸ ش.

۲۳ــ النهایه فی غریب الحدیث و الاثر، ابن اثیر، تحقیق: محمود محمد طنامی، چاپ چهارم، نشر: مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۶۴ ش.

۲۴ــ وقایع السنین، عبدالحسین حسینی خاتون آبادی، نشر: اسلامیه، ۱۳۵۲.

فهرست فنی

اشاره

آیات

روایات

معصومین و پیامبران علیهم السلام

اشخاص

کتابها

مکان ها

فرق، مذاهب، طوایف

آیات

روایات

اشخاص

محقق سبزواری؛ ۲۱.

ص : ۱۵۴

کتابها

مکانها

ادیان، فرق، مذاهب، طوایف

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹